

فیلمنامه کامل تلقین



تهیه شده توسط : پسر سمیرمی

adamakechobi.ir

T H E E X T R A C T O R



YOUR MIND IS THE SCENE OF THE CRIME.

INCEPTION

FROM THE DIRECTOR OF THE DARK KNIGHT

INCEPTIONMOVIE.CO.UK

COMING SOON

©2010 Warner Bros. Ent. All Rights Reserved

توضیح مترجم: وقتی فوریه سال ۲۰۰۹ اعلام شد کریستوفر نولان برای ساخت فیلم جدید خود با عنوان Inception با استودیو برادران وارنر به توافق رسیده، بسیاری از مترجمان رسانه های داخلی با رجوع به فرهنگ های انگلیسی یا انگلیسی به فارسی خود معادل مصطلح این واژه یعنی «آغاز» یا «شروع» را برای فیلم انتخاب کردند. در اخبار اولیه در مورد پروژه جدید نولان از آن به عنوان «یک فیلم اکشن علمی – تخیلی که داستان آن درون ساختار ذهنی روی می دهد» یاد شده بود و طبعاً این توضیح برای ترجمه دقیق عنوان فیلم کمک چندانی نمی کرد. این طور بود که معادل «آغاز» برای این فیلم تا حد زیادی جا افتاد. گذشت تا ژوئیه ۲۰۱۰ که Inception در مورد گروهی حرفه ای به رهبری مردی به نام دام کاب است که کارشان سرقت افکار از ناخودآگاه آدم هاست. به تعبیر دیگر آن ها گروهی Extractor یا استخراج کننده هستند که ایده ها را از اذهان بیرون می کشند. کاب و گروهش با سایتو بازرگان بانفوذ ژاپنی آشنا می شوند و این جاست که با پیشنهادی وسوسه کننده روبه رو می شوند. Inception: در واقع این سایتو است که اولین بار این واژه را به کار می برد: «اگه می تونین فکر یه نفر رو بدزدین، چرا تونین به جاش فکر رو تو سرش بذارین؟» با این توضیح مشخص می شود Inception در فیلم جدید نولان بیشتر به معنای Plant کاشتن، قرار دادن، گذاشتن و از همه دقیق تر، فکر در سر کسی انداختن) است که در مقابل Extract استخراج کردن، بیرون کشیدن، درآوردن) به کار می رود. تکرار چندباره این عبارت در باقی فیلم نیز تأکیدی بر این مفهوم است. به همین دلیل به نظر می رسد «تلقین» یا «القاء» معادل مناسب تری برای فیلم جدید نولان باشد، هرچند Inception در درجه اول به معنای آغاز یا شروع یک چیز است.

تلقین INCEPTION

فیلمنامه نویس، کارگردان و تهیه کننده:

کریستوفر نولان

موسیقی :

هانس زیمر

مدیر فیلم برداری:

والی فیستر

تدوین :

لی اسمیت

طراح صحنه:

گای هندریکس دیاز

طراح لباس:

جفری کرلند

بازیگران:

لئوناردو دی کاپریو (دام کاب)، جوزف گوردون - لویت (آرتور)، الن پیچ (آریادنی)، تام هاردی (ایمز)،
کن واتانابه (سایتو)، دیلیپ رائو (یوسف)، کیلیان مورفی (رابرت مایکل فیشر جونیر)، تام برنجر (پیتر
براونینگ)، ماریون کوتیاری (ماری «مال» کاب)، پت پاستلت ویت (موریس فیشر)، مایکل کین
(پروفسور استفن مایلز)، لوکاس هاس (نش)
محصول ۲۰۱۰ آمریکا و بریتانیا، ۱۴۸ دقیقه

تصویر روشن می شود.

سپیده دم - امواج متلاطم

مردی با ته ریش به پشت روی شن های خیس ساحل افتاده است. او با صدای فریاد یک کودک سرش
را بلند می کند. یک پسر بچه موطلایی پشت به ما در ساحل بازی می کند. آب دریا قصر شنی او را در
خود فرو می برد. یک دختر بچه موطلایی به او می پیوندد. مرد می خواهد آن ها را صدا کند، اما بچه ها
می دوند. چهره شان را نمی بینیم. مرد از حال می رود. لوله یک تفنگ به پشت او می خورد. یک
سرباز ژاپنی با لوله تفنگ کت مرد را کنار می زند و متوجه می شود او مسلح است. سرباز همکار خود
را که دورتر روی صخره ایستاده صدا می زند. پشت سر او یک قصر ژاپنی است.

یک اتاق ناهارخوری شیک، قصر ژاپنی - کمی بعد

یکی از محافظان عقب تر ایستاده و منتظر است حرف های یک مسئول با یک مرد ژاپنی سالخورده که پشت به ما پشت میزناهارخوری نشسته، تمام شود. مسئول (به ژاپنی): اون هذیان می گفت، اما اسم شما رو صدا زد. (رو به یک محافظ) نشونشون بده. محافظ (به ژاپنی): اون جز این هیچی نداشت و این... محافظ یک فرفره کوچک را کنار اسلحه روی میز می گذارد. مرد سالخورده دست از غذا خوردن می کشد. او سرش را برمی گرداند و فرفره را برمی دارد.

داخلی - همان - چند لحظه بعد

دو مأمور در حالی که زیر بغل مرد را گرفته اند، او را به داخل اتاق می کشانند.

داخلی - همان - چند لحظه بعد

مرد در حالی که سرش پایین است غذا می خورد. مرد سالخورده که روبه روی او نشسته به اسلحه اشاره می کند. مرد سالخورده ژاپنی: اومدی این جا من رو بکشی؟ مرد سرش را از روی بشقاب بالا می آورد و به او نگاه می کند. مرد سالخورده ژاپنی فرفره را برمی دارد و بین انگشتان شست و اشاره می گیرد. مرد سالخورده ژاپنی: من می دونم این چیه. او فرفره را روی میز می گذارد و می چرخاند. فرفره به آرامی روی میز براق از جنس آبنوس می چرخد. مرد سالخورده ژاپنی: قبلا دیدمش، خیلی سال پیش. او به فرفره نگاه می کند که همچنان در حال چرخیدن است. مرد سالخورده ژاپنی (ادامه می دهد): مال یه مردی بود که تو یه خوابی که نصفش یادمه، دیدمش. دوربین آرامی به طرف فرفره در حال چرخش می رود. مرد سالخورده ژاپنی (ادامه می دهد): مردی با عقاید رادیکال...

مرد سالخورده ژاپنی به روبه روی خود نگاه می کند و یاد گذشته می افتد.
مرد سرش را بالا می آورد.

کاب (صدای روی تصویر): انعطاف پذیرترین انگل چیه؟

داخلی - همان اتاق ناهارخوری شیک - شب (سال ها قبل)

کسی که حرف می زند، دام کاب است؛ یک مرد ۳۵ ساله خوش تیپ که لباسی سفارشی به تن دارد.
سایتو، یک مرد ژاپنی جوان رو به رویش نشسته و در همان حال که غذا می خورد، به حرف های کاب گوش می دهد.

کاب (ادامه می دهد): باکتری؟ ویروس؟
کاب کمی مکث می کند.

کاب (ادامه می دهد): کرم روده؟

چنگال سایتو بین هوا و زمین متوقف می شود. کاب لبخند می زند. مرد سومی آن طرف میز نشسته است. او آرتور است. آرتور وسط حرف می پرد تا منظور کاب را منتقل کند.
آرتور: منظور آقای کاب اینه که...
کاب: یه ایده.

سایتو با کنجاوی به کاب نگاه می کند.

کاب (ادامه می دهد): انعطاف پذیر، کاملاً مسری. همین که یه ایده به ذهن می رسه، از بین بردن اون تقریباً غیرممکنه. ایده ای که کاملاً شکل گرفته، کاملاً درک شده، می چسبه. (به پیشانی خود می زند)
درست یه جا. این جا.

سایتو: تا یکی مثل شما اون رو بدزده؟

آرتور: بله، موقع خواب، سطح دفاع خودآگاه پایین میاد و باعث می شه تفکرات شما در مقابل سرقت آسیب پذیر بشه. بهش می گن استخراج.

کاب: اما آقای سایتو، ما می تونیم ضمیر ناخودآگاه شما رو جوری پرورش بدیم که بتونه حتی در مقابل ماهرترین استخراج کننده ها هم از خودش دفاع کنه.

سایتو: چطور می تونم این کار رو انجام بدم؟

کاب: برای این که من ماهرترین استخراج کننده هستم. می دونم چطوری ذهنتون رو بگردم و رازهاتون را پیدا کنم. قلقلش دستمه و می تونم بهتون یاد بدم حتی وقتی خواب هستین سیستم

دفاعی تون هیچ وقت از کار نیفته.

کاب نوشیدنی خود را برمی دارد و از پشت میز بلند می شود.

کاب (ادامه می دهد): ببینین، اگه می خواین بهتون کمک کنم باید کاملاً با من راحت باشین. باید بهتر از همسرتون، بهتر از درمانگرتون، بهتر از هر کس از تفکرات شما باخبر باشم. (او دور میز می چرخد) اگه این یه رؤیا باشه و یه گاومندوق پرراز داشته باشین. اگه قرار باشه این کار رو انجام بدیم. باید به من کاملاً اجازه ورود بدین.

سایتو لبخند محوی میزند و از جای خود بلند می شود. یک محافظ درهای دولنگه را باز می کند. پشت در یک مهمانی پرریخت و پاش در جریان است.

سایتو: عصر بخیر، آقایون، اما به پیشنهادتون فکر می کنم.

سایتو از اتاق خارج می شود. آرتور نگران رو به کاب می کند.

آرتور: اون می دونه.

کاب ساکت است. اطرافشان شروع به لرزیدن می کند. کاب به ساعت خود نگاه می کند. حرکت عقربه

ثانیه شمار کند می شود.

آرتور: اون بالا چه خبره؟

و ما...

قطع به:

داخلی - اتاق هتل فکسنی - روز (به نظر در یک زمان دیگر)

بیرون هتل، شهر در آشوب است. خیابان مملو از آشوبگران است که همه چیز را می شکنند و آتش می زنند.

داخلی - حمام کثیف - روز

کاب در حالی که روی یک صندلی نشسته، خواب است. مردی حدوداً چهل ساله را می بینیم. او نش است.

داخلی - اتاق هتل فکسنی - ادامه

نش از حمام وارد اتاق می شود. سایتو روی تخت خوابیده است. دو لوله نازک به مچ دستانش وصل است. نش بالای سر سایتو می رود و لوله ها را چک می کند. بیرون اغتشاشاتی اوج گرفته است. نش به طرف پنجره می رود و پرده را کنار می زند. اغتشاش گران به طرف خانه می آیند. نش از پشت پنجره کنار می آید و وارد حمام می شود.

داخلی - حمام کثیف - ادامه

کمی آن طرف تر از کاب، آرتور هم در حالی که روی یک صندلی دسته دار نشسته، خواب است. نش لوله های بسته شده به دستان آرتور را چک می کند و برمی گردد به طرف کاب و به ساعت او نگاه می کند. عقر به ثانیه شمار به شکلی غیرطبیعی کند می شود. کاب همچنان خواب است. بیرون ساختمان یک ماشین منفجر می شود و در دود فرو می رود.
قطع به:

خارجی - تراس پشت بام، قصر ژاپنی - شب

لرزشی خفیف تمام قصر را فرا گرفته است. کاب و آرتور از کنار نرده چوبی رد می شوند. چند کاشی و قطعاتی از بنا فرو می ریزد. زیر پای آن ها دریای سیاه خروشان است. دیگر مهمانان هم در تراس بسیار بزرگ این طرف و آن طرف می روند.
آرتور: سایتو می دونه. با ما بازی می کنه.
کاب: مهم نیست. می تونم این جا به دست بیارمش. بهم اعتماد کن. اطلاعات تو گاو صندوقه. وقتی گفتم «راز» مستقیم اون رو نگاه کرد.
آرتور سرش را تکان می دهد. او پشت سر کاب کسی را می بیند.
آرتور: اون این جا چی کار می کنه؟
کاب می گردد و زنی زیبا را می بیند که لباس موقر به تن دارد. او مال است. کاب به او نگاه می کند.
کاب: تو برگرد اتاقت. باشه؟ درستش می کنم.
آرتور: خب، پس این کار رو بکن. ما واسه کار اومدیم این جا.
آرتور برمی گردد و می رود. آرتور در حالی که لیوان نوشیدنی دستش است، به طرف مال می رود.
مال: اگه بپریم، زنده می مونم؟

مال برمی گردد و به کاب نگاه می کند.

کاب: با یه شیرجه تمیز، شاید. مال؟ این جا چی کار می کنی؟

مال: گفتم شاید دلت برام تنگ شده باشه.

او لبخند می زند. کاب سرش را جلو می آورد. او مسحور شده است.

کاب: خودت می دونی که دلم تنگ شده، اما دیگه نمی تونم بهت اعتماد کنم.

مال به او خیره می شود.

مال: پس چی؟

داخلی - سوبیت، قصر ژاپنی - چند لحظه بعد

مال در همان حال که نوشیدنی به دست دارد، به یک تابلوی نقاشی از فرانسیس بیکن نگاه می کند.

مال: به نظر سلیقه آرتور میاد.

کاب از پنجره به محافظان نگاه می کند که اطراف قصر پرسه می زنند.

کاب: راستش سوژه به نقاش های بریتانیایی علاقه داره.

او یک جفت دستکش چرمی سیاه به دست می کند و به طرف مال برمی گردد.

کاب (ادامه می دهد): لطفاً بشین.

مال با وقار روی یک مبل راحتی چرمی می نشیند. کاب به طرف او می آید و یک طناب بلند سیاه را دور

پایه مبل می اندازد. مال به او نگاه می کند.

مال: به من بگو...

کاب طناب را اطراف پایه های مبل گره می زند.

مال (ادامه می دهد): بچه ها دلشون برام تنگ شده؟

کاب دست نگره می دارد و به آرامی مچ پای مال را لمس می کند. او سرش را بالا می آورد و به مال

نگاه می کند.

کاب (به آرامی): نمی تونی تصور کنی چقدر.

مال به او نگاه می کند. کاب بلند می شود و در حالی که سر دیگر طناب را در دست دارد، به طرف

پنجره می رود.

مال: چی کار داری می کنی؟

کاب طناب را بیرون از پنجره می اندازد.

کاب: می خواهم برم هواخوری.
کاب سر طناب را محکم می گیرد.
کاب: همون جا که هستی بمون، مال.
کاب این را می گوید و از پنجره بیرون می پرد. مال به پنجره باز نگاه می کند.

خارجی - دیوار قصر ژاپنی - ادامه

کاب در حالی که طناب را گرفته از دیوار پایین می آید و از چند پنجره می گذرد. او مقابل پنجره یک اتاق متوقف می شود و نگاهی به داخل اتاق می اندازد. ناگهان طناب آزاد می شود و کاب به پایین تر سقوط می کند.

داخلی - سوییت، قصر ژاپنی - ادامه

مبل چرمی خالی با حرکت طناب به طرف پنجره کشیده می شود و پایین پنجره گیر می کند.

خارجی - دیوار قصر ژاپنی - ادامه

کاب ۱۵ فوت پایین می رود. او در همان حال که طناب را محکم گرفته، به بالا و پنجره سوییت خود نگاه می کند. او سرش را تکان می دهد و سعی می کند خودش را بالا بکشد.
کاب: لعنتی.

او خود را به پنجره اتاق مورد نظرش می رساند و یک کاتر را روی شیشه پنجره می گذارد.

داخلی - راهرو، قصر ژاپنی - ادامه

کاب در همان حال که اسلحه صداخفه کن خود را آماده می کند، از راهرویی تاریک می گذرد و به بالای پله ها می رسد. او یک محافظ را می بیند. محافظ ژاپنی پیش از آن که بتواند کاری انجام بدهد، با شلیک گلوله کاب از پا درمی آید، اما کاب به سرعت او را می گیرد تا صدای افتادن باعث جلب توجه

دیگر محافظان نشود. کاب از پله ها پایین می آید و در همان حال که اسلحه را نشانه گرفته از پشت به یک محافظ دیگر نزدیک می شود. کاب محافظ دوم را هم از پا درمی آورد.

داخلی - اتاق ناهارخوری، قصر ژاپنی - ادامه

کاب به طرف یک نقاشی می رود و آن را از روی دیوار برمی دارد. یک گاوصندوق آن پشت است. کاب رمزی را می زند و در گاوصندوق را باز می کند. فقط یک پاکت آن جاست. کاب پاکت را برمی دارد و تا می کند و بعد پاکتی شبیه آن را از جیب بیرون می آورد. ناگهان چراغ روشن می شود. کاب خشکش می زند.

سایتو (صدای روی تصویر): برگرد.

کاب برمی گردد. آن سوی اتاق، سایتو ایستاده است؛ کنارش مال ایستاده، با اسلحه ای که به طرف او گرفته است. او به کاب لبخند می زند.

مال: اسلحه رو پایین بیار.

کاب تکان نمی خورد. دو محافظ آرتور را کشان کشان به داخل اتاق می آورند. مال اسلحه را به طرف آرتور می گیرد.

مال: خواهش می کنم.

کاب به آرامی اسلحه خود را روی میز بزرگ می گذارد و به جلو هل می دهد. اسلحه تقریباً وسط میز براق از جنس آبنوس متوقف می شود.

سایتو: حالا پاکت رو بده، آقای کاب...

کاب: اون بهت گفت یا از همون اول می دونستی؟

کاب یکی از پاکت ها را از جیب درمی آورد و روی میز می اندازد. او دستانش را بالا می گیرد و یک قدم عقب می رود.

سایتو: اومدین این رو از من بدزدین (مکت) یا ما در واقع خوابیم؟

آرتور جووری به کاب نگاه می کند که انگار می خواهد بگوید «من که گفتم.»

سایتو (ادامه می دهد): می خوام بدونم کار فرماتون کیه.

مال آماده شلیک به آرتور می شود.

کاب: اوه. تهدید کردن تو خواب بی فایده اس، درسته، مال؟

مال: بستگی داره چی رو تهدید کنی. کشتن اون فقط باعث می شه از خواب بیدار بشه، اما درد...

مال اسلحه را پایین می آورد و به پای آرتور شلیک می کند. آرتور از درد فریاد می کشد. مال به طرف کاب می آید.

مال (ادامه می دهد): درد توی ذهنه (رو به آرتور) و به استناد دکوراسیون این جا، ما تو ذهن تو هستیم، درسته، آرتور؟

کاب شاهد درد کشیدن آرتور است. مال پای دیگر آرتور را نشانه می گیرد. کاب به سرعت خود را روی میز می اندازد و روی سطح براق سر می خورد. او اسلحه را برمی دارد و وسط چشمان آرتور شلیک می کند. آرتور می افتد. اتاق بر اثر یک زمین لرزه شدید شروع به لرزیدن می کند. سقف فرو می ریزد. کاب از میز پایین می پرد و به طرف در می دود.

و ما...

قطع به:

داخلی - حمام کثیف - روز

چشمان آرتور باز می شود. او از روی صندلی دسته دار بلند می شود و لوله ها را از مچ دست خود باز می کند.

نش: چی کار داری می کنی؟! خیلی زوده!

آرتور (در همان حال که به اتاق می رود): می دونم، اما خواب خراب شد.

اتاق هتل فکسنی - ادامه

آرتور در حالی که یک کیف نقره ای به دست دارد، به طرف سایتو می رود که روی تخت همچنان خوابیده است. کیف به لوله هایی وصل است که سر دیگر آن به مچ دست سایتو متصل است.

آرتور: فقط سعی کن سایتو یه کم بیشتر بخوابه. الان کارمون تموم می شه.

او کیف را کنار تخت می گذارد.

داخلی - راهرو، قصر ژاپنی - شب

کاب به یک محافظ شلیک می کند و به طرف پله ها می دود. اطراف او ساختمان در حال فروپاشی است. کاب یک محافظ دیگر را هم از پا درمی آورد و فرار می کند.

داخلی - اتاق ناهارخوری، قصر ژاپنی - ادامه

سایتو به زحمت خود را به پاکت می رساند و آن را باز می کند. مال کنار او ایستاده است. اطرافشان دیوارها فرو می ریزد.
مال: این جا. نقاشی ها.

داخلی - پلکان بزرگ، قصر ژاپنی - ادامه

کاب همچنان در حال فرار است. محافظان دنبال او هستند. او پاکت را از جیب درمی آورد و باز می کند. آوار بر سر دو محافظ فرو می ریزد.

داخلی - اتاق ناهارخوری، قصر ژاپنی - ادامه

سایتو پاکت را پاره می کند و کاغذها را درمی آورد. همه کاغذها سفید هستند. او با عصیانیت کاغذها را پرت می کند و رو به محافظان می کند.
سایتو: آه، جلوش رو بگیرین.

داخلی - پلکان بزرگ، قصر ژاپنی - ادامه

کاب کاغذها را از پاکت درمی آورد. روی اولین کاغذ نوشته شده محرمانه کاب کاغذها را چک می کند.

داخلی - اتاق ناهارخوری، قصر ژاپنی - ادامه

مال سرگردان به راه می افتد. سایتو پناه می گیرد.

داخلی - پلکان بزرگ، قصر ژاپنی - ادامه

کاب در همان حال که می دود، به محافظان شلیک می کند. او یک محافظ دیگر را هم می کشد و ما...

داخلی - اتاق هتل فکسنی - روز

آرتور کیف نقره ای را باز می کند؛ ترکیبی پیچیده از لوله ها، سرنگ ها و دستگاه های کنترل مقدار دارو. سایتو روی تخت غلت می زند و چیزی نمانده بیدار شود. آرتور دستگاه کنترل را به کار می اندازد.

آرتور: فکر کنم جواب بده، بیدارش کن!

داخلی - حمام کثیف - روز

نش به طرف کاب می رود و او را تکان می دهد.

داخلی - پلکان بزرگ، قصر ژاپنی - شب

کاب از پله های در حال فروپاشی بالا می رود. یک محافظ دنبال اوست. آوار روی سر محافظ می ریزد. کاب برمی گردد و او را نگاه می کند.

داخلی - حمام کثیف - روز

نش به کاب سیلی می زند تا او را از خواب بیدار کند.

داخلی - پلکان بزرگ، قصر ژاپنی - شب

کاب از پله ها می افتد.

داخلی - اتاق نهارخوری، قصر ژاپنی - ادامه

آوار بر سر سایتو فرو می ریزد.

داخلی - اتاق هتل فکسنی - روز

چشمان سایتو باز می شود. او بیدار شده است.

داخلی - حمام کثیف - ادامه

نش به شدت کاب را تکان می دهد.

نش: بلند شو!

داخلی - پلکان بزرگ، قصر ژاپنی - شب

کاب بلند می شود و بار دیگر به کاغذهای داخل پاکت نگاه می کند. او آخرین ورق را هم می خواند.

کاب گیج شده است. گلوله ها اطرافش در پرواز هستند.

داخلی - اتاق هتل فکسنی - روز

آرتور: بندازش زمین!

داخلی - حمام کثیف - ادامه

نش: چی؟

داخلی - اتاق هتل فکسنی - ادامه

صدای کلیک، آرتور سرش را بالا می آورد و سایتو را می بیند که تفنگش را به طرف او نشانه گرفته است.

داخلی - حمام کثیف - ادامه

نش دستش را روی سینه کاب می گذارد و او را هول می دهد. پشت سر کاب یک وان پر از آب است. ما با حرکت آهسته شاهد افتادن کاب داخل وان هستیم.

داخلی - پلکان بزرگ، قصر ژاپنی - شب

کاب در همان حال که ایستاده سرش را بالا می آورد.

داخلی - حمام کثیف - روز

کاب در همان حال که خواب است، با حرکت آهسته در آب می افتد.

داخلی - پلکان بزرگ، قصر ژاپنی - شب

آب از تمام پنجره به داخل ساختمان می زند و سیل در راهرو سرازیر می شود.

داخلی - حمام کثیف - روز

کاب کاملاً در آب فرو می رود.

داخلی - پلکان بزرگ، قصر ژاپنی - شب

کاب در همان حال که ایستاده در آب فرو می رود.

داخلی - حمام کثیف - روز

کاب بیدار می شود و به سختی می کوشد نفس بکشد. نش به او نگاه می کند. سایتو به سرعت وارد حمام می شود و نش را به زمین می زند. او در همان حال که نش را گرفته برمی گردد و اسلحه را به طرف آرتور می گیرد که پشت سر او وارد اتاق شده است. کاب که خیس آب است، از وان بیرون می آید و از پشت روی سایتو می پرد. هر سه به زمین می افتند. اسلحه از دست سایتو می افتد. کاب او را محکم می گیرد. نش بلند می شود. بیرون اتاق هتل فکسنی اغتشاشگران همچنان همه چیز را از بین می برند.

داخلی - اتاق هتل فکسنی - چند لحظه بعد

کاب خیس، اما آرام است. او اسلحه سایتو را در دست دارد. نش، سایتو را از پشت گرفته است. بیرون صدای اغتشاش هر لحظه نزدیک تر می شود.
کاب : تو آماده بودی.

سایتو: حتی رئیس تیم حفاظت من هم چیزی از این آپارتمان نمی دونست. چطوری این جا رو پیدا کردین؟

کاب: واسه آدمی با موقعیت تو خیلی سخته یه آشیونه عشق مثل اینجا رو مخفی نگه داره، به خصوص اگه پای یه زن شوهردار میون باشه.
سایتو: اون هیچ وقت...

کاب: با این حال، ما این جاییم.

آرتور از پنجره شاهد آشوب های خیابانی است.

کاب (صدای روی تصویر): تو یه وضعیت دشوار.

آرتور با نگرانی به کاب نگاه می کند.

آرتور: دارن نزدیک می شن.

سایتو: چیزی رو که می خواستین به دست آوردین.

کاب: خب، این طور نیست. تو یه بخش مهم از اطلاعات رو پیش خودت داری، نداری؟

سایتو به کف اتاق نگاه می کند.

کاب (ادامه می دهد): یه چیز رو پنهان کردی، برای این که می دونستی می خوایم چی کار کنیم.

کاب اسلحه خود را بالا می آورد و به طرف سایتو می گیرد.
کاب (ادامه می دهد): سؤال اینه که اصلاً چرا گذشتی وارد بشیم.

سایتو لبخندی جسورانه می زند.

سایتو: یه آزمون.

کاب: آزمون چی؟

سایتو: مهم نیست. شما شکست خوردین.

کاب: ما همه اطلاعاتی رو که اون جا داشتی بیرون کشیدیم.

سایتو: اما حقه تون کاملاً مشخص بود.

بیرون هتل اغتشاشات اوج گرفته است. نش نگاه می به بیرون می اندازد و ما...

داخلی – کوپه قطار سریع السیر – روز (به نظر در یک زمان دیگر)

نش در حالی که سرش طرف پنجره قطار است، به صورت نشسته، خوابیده است. آرتور هم کنار او خوابیده است. قطار به سرعت در حال حرکت است. یک جوان ژاپنی (18ساله) که توداشی نام دارد، به حالتی عصبی به آرتور نگاه می کند. او به ساعت خود نگاه می کند. عقربه ثانیه شمار زمان واقعی را نشان می دهد. یک قطار دیگر به سرعت از سمت مخالف رد می شود. توداشی ساک خود را باز می کند و یک جفت هدفون از آن بیرون می آورد و روی گوش های نش می گذارد. توداشی کیف نقره ای را باز می کند؛ ترکیبی پیچیده از سرنگ ها و دستگاه های کنترل مقدار دارو. توداشی دستگاه کنترل را به کار می اندازد. عدد روی صفحه نمایش از ۳۰ شروع به کم شدن می کند. توداشی ام پی تری پلیئر را به کار می اندازد. او به نش که هنوز خواب است نگاه می کند و صدا را زیاد می کند. ترانه «Non, je ne regrette rien» از هدفون پخش می شود و ما...

داخلی – اتاق هتل فکسنی – روز

نش و آرتور نگاهی به هم می اندازند. صدای اغتشاشات هر لحظه نزدیک تر می شود.

سایتو: پس ولم کنین و برین.

کاب: مثل این که متوجه نیستی، آقای سایتو. شرکتی که ما رو استخدام کرده شکست رو نمی پذیره.

دو روز هم زنده نمی مونیم.

آرتور از پنجره آشوبگران را می بیند که به طرف هتل می روند. او رو به کاب می کند.

آرتور: کاب؟

کاب: انگار باید این کار رو یه کم ساده تر انجام بدم.

کاب بلند می شود و سایتو را به زمین می اندازد. او اسلحه را به طرف سایتو نشانه می رود.

کاب: بگو چی می دونی! بگو چی می دونی! همین حالا!

سایتو که به صورت روی فرش افتاده متوجه چیزی می شود و شروع می کند به خندیدن.

سایتو: همیشه از این فرش بدم می اومد.

کاب نگاهی به فرش و بعد به نش می اندازد که روبه رویش ایستاده است. او فرش را لمس می کند.

سایتو: لک داره و کاملاً مشخصه که کهنه شده، با این حال قطعاً جنسش پشمیه، اما من الان رو یه

پولستر خوابیدم.

کاب به نش خیره می شود. نش با ناراحتی شانه های خود را بالا می اندازد. سایتو سرش را برمی

گرداند و به کاب نگاه می کند.

سایتو (ادامه می دهد): که معنیش اینه که من روی فرش خودم تو اتاق خودم نخوابیدم. (لبخند می

زند) واقعاً لیاقت شهرت را داری، آقای کاب. من هنوز خوابم.

داخلی - کوپه قطار سریع السیر - روز

عدد روی صفحه نمایش صفر می شود. آرتور از خواب بیدار می شود. او لوله ها را از دست خود باز

می کند. ترانه ادیت پیاف همچنان از هدفون شنیده می شود.

داخلی - اتاق هتل فکسنی - روز

کاب در همان حال که اسلحه را به طرف سایتو گرفته نگاهی به پنجره می اندازد.

داخلی - کوپه قطار سریع السیر - روز

آرتور لوله ها را از دست خود باز می کند.

توداشی: چطور بود؟

آرتور: خوب نبود.

آرتور، توداشی را کنار می زند و به طرف کاب و سایتو می رود که روی صندلی مقابل در خواب هستند.

داخلی - اتاق هتل فکسنی - روز

کاب، شکست خورده، اسلحه را پایین می آورد. سایتو روی پا می ایستد و نگاهی توأم با تحسین به کاب می اندازد.

سایتو: خواب تو خواب. تحت تأثیر قرار گرفتم.

سایتو اکنون کاملاً خاطر جمع به نظر می رسد. او به کاب نزدیک می شود. نش پشت سایتو ایستاده است.

سایتو (ادامه می دهد): اما تو خواب من، باید مطابق با قوانین من بازی کنی.

نش: آره، اما می دونی آقای سایتو...

سایتو رو به نش می کند.

کاب: ما تو خواب تو نیستیم.

نش: تو خواب من هستی.

ناگهان آشوبگران در را می شکنند و وارد اتاق می شوند. آن ها نش را می گیرند و از اتاق بیرون می برند.

داخلی - کوپه قطار سریع السیر - روز

کاب از خواب بیدار می شود.

داخلی - اتاق هتل فکسنی - روز

آشوبگران اتاق را به هم می ریزند. سایتو ایستاده، اما کاب ناپدید شده است.

داخلی - کوپه قطار سریع السیر - روز

چشمان نش باز می شود، او بیدار شده است. ترانه ادیب پیاف همچنان از هدفون شنیده می شود.
او هدفون را از گوشش برمی دارد.
آرتور (صدای روی تصویر): عوضی!
نش پلک می زند. آرتور نزدیک اوست. او عصبانی است.
آرتور (ادامه می دهد): ببین چطور سر فرش گند زدی؟!
نش: تقصیر من نبود.
آرتور: آرشیتکت تویی.
نش: نمی دونستم قراره لپ لعنتیش رو روی فرش بماله!
کاب (در همان حال که انگشتش را روی نبض گردن سایتو گذاشته): بسه دیگه.
آرتور (رو به کاب): و تو، اون چه گندی بود؟
کاب: همه چی تحت کنترل بود.
آرتور: از این که اوضاع از کنترل خارج بشه، متنفرم.
کاب لوله بسته شده به مچ سایتو را چک می کند.
کاب: واسه این حرف ها وقت نداریم.
کاب لوله را از دست سایتو باز می کند و بلند می شود.
کاب: من تو کیوتو پیاده می شم.
آرتور: چرا؟ اون قرار نیست همه کوپه ها رو بگرده.
کاب ساک خود را برمی دارد.
کاب: از قطار خوشم نمیاد. گوش کنین. هر کی بره راه خودش.
کاب یک دسته پول نقد را طرف توداشتی پرت می کند و از کوپه بیرون می رود. آرتور در کیف نقره
ای را می بندد.

خارجی - نواحی روستایی ژاپنی - ادامه

قطار سریع السیر به سرعت از چشم اندازی دل نشین می گذرد.

داخلی - کوپه قطار سریع السیر - روز

سایتو به آرامی چشمانش را باز می کند و از خواب بیدار می شود. کوپه خالی است. همه جز توداشی رفته اند. او یک کتاب مصور می خواند. سایتو به مچ دست خود نگاه می کند. یک لکه می بیند. دستش را می مالد. سایتو از پنجره بیرون را نگاه می کند و لبخند می زند.

خارجی - توکیو - غروب

دوربین بر فراز شهر بزرگ حرکت می کند و از کنار چند آسمان خراش می گذرد.

داخلی - آپارتمان، توکیو - ادامه

کاب روی مبل نشسته و منتظر است. او یک فرفره در دست دارد. کاب فرفره را روی میز مقابل خود کنار اسلحه اش می گذارد و می چرخاند. او اسلحه را برمی دارد و مطمئن می شود. آماده شلیک است. به فرفره خیره می شود که همچنان در حال چرخش است. چرخش فرفره پس از مدتی متوقف می شود. زنگ تلفن به صدا درمی آید. کاب خم می شود و گوشی را برمی دارد.

کاب: بله، بفرمایین.

دو صدای کودکانه (پشت خط): سلام، بابا! ... سلام بابا.

قطع به:

خاطره کاب: یک پسر بچه موطلایی (سه ساله) که پشتش به ماست، در چمن باغ دنبال چیزی است. یک دختر بچه موطلایی (پنج ساله) که او هم چهره اش دیده نمی شود، از پشت به او نزدیک می شود. کاب چشمانش را می بندد و می کوشد بچه هایش را در ذهن تصویر کند.

کاب: سلام بچه ها، سلام. چی کار می کنین؟ حالتون چطوره، ها؟

دو صدای کودکانه (پشت خط): خوب ... آره، خوبیم.

کاب: خوبین؟ کی حالش خوبه؟ جیمز، تویی؟

قطع به:

بچه ها که همچنان چهره شان دیده نمی شود سرشان را بالا می آورند و به چیزی واکنش نشان می دهند.

جیمز (پشت خط): آره، کی میای خونه؟

کاب: نمی تونم عزیزم، نمی تونم. حداقل نه واسه یه مدت. گفته بودم بهت، یادته؟

جیمز (پشت خط): چرا؟

کاب: خب، گفتم بهت که، من نمی تونم پیام چون یه کاری دارم، خب؟

دختر بچه (پشت خط): ماما بزرگ می گه تو دیگه هیچ وقت بر نمی گردی؟

قطع به:

بچه ها که همچنان چهره شان دیده نمی شود، از ما فرار می کنند و از کادر خارج می شوند.

کاب: فیلیپا، تویی؟ گوشی رو بده به ماما بزرگ، خب؟

فیلیپا: اون سرش رو تکون می ده.

کاب عصبی می شود، انگار که بخواد تلفن را خرد کند.

کاب: خب، فقط باید امیدوار باشیم ماما بزرگ تو این مورد اشتباه کنه.

جیمز (پشت خط): بابا؟

کاب: بله، جیمز؟

جیمز (پشت خط): ماما پیش توئه؟

قیافه کاب جوری است که انگار تازه مشت خورده است.

قطع به:

خاطره کاب، موهایش با وزش باد تکان می خورد. او به آرامی لبخند می زند.

کاب: جیمز، در مورد این مسئله صحبت کردیم. ماما دیگه این جا نیست .

جیمز (پشت خط): کجاست؟

صدای ماما بزرگ (پشت خط): بچه ها دیگه بسه. خداحافظی کنین.

کاب: گوش کن، چند تا کادو می فرستم بابا بزرگ براتون بیاره، خب؟

بچه های خوبی باشین، بچه های...

تلفن قطع می شود.

کاب سرش را تکان می دهد و گوشی را می گذارد. کسی در می زند. کاب در را باز می کند. آرتور

است.

آرتور: هلی کوپتر رو پشت بومه.

کاب: باشه.

کاب برمی گردد. کیفش را بردارد. آرتور وارد اتاق می شود و در را می بندد. او به کاب نگاه می کند.

آرتور: حالت خوبه؟

کاب سرش را بالا می آورد.

کاب: آره، آره، خوبم، چطور؟
آرتور: تو خواب ... سر و کله مال اون جوری پیدا شد...
کاب: بابت پات متأسفم، تکرار نمی شه.
آرتور: داره بدتر می شه، نه؟
کاب: نش کجاست؟
آرتور: هنوز پیدایش نشده، می خوام صبر کنی؟
کاب (سرش را تکان می دهد): نه، قرار بود دو ساعت پیش طرح های توسعه سایتو رو به «کوبول انجینیرینگ» بدیم. تا الان فهمیدن ما شکست خوردیم. وقتشه ناپدید بشیم.

خارجی – پشت بام، سکوی پرواز هلی کوپتر – شب

کاب و آرتور به طرف هلی کوپتر می روند.
آرتور: کجا می ری؟
کاب: بوئنوس آیرس. می تونم اون جا پنهان بشم. شاید هم وقتی اوضاع آروم شد، یه شغلی پیدا کردم. تو؟
آرتور: آمریکا.
کاب (پرحسرت): سلام برسون.
همین که آن ها به هلی کوپتر می رسند، در باز می شود. کاب و آرتور خشکشان می زند. نش در حالی که به شدت کتک خورده روی صندلی نشسته است. مقابل او سایتو نشسته است. او مؤدبانه سرش را تکان می دهد و رو به کاب می کند.
سایتو: اون شما رو فروخت. اومد شرکت و واسه حفظ جونش معامله کرد.
نش به کاب نگاه می کند.
سایتو: خب، بهت فرصت می دم جبران کنی.
محافظ سایتو یک اسلحه به کاب می دهد. کاب اسلحه را نمی گیرد.
کاب: من این جوری اوضاع رو راست و ریست نمی کنم.
سایتو نگاهی می اندازد و به شیشه کنار خود می زند. یک محافظ در دیگ هلی کوپتر را باز می کند و نش را بیرون می کشد. سایتو با دست به کاب و آرتور اشاره می کند سوار شوند.

داخلی - هلی کوپتر - ادامه

هلی کوپتر بلند می شود. دو محافظ نش را روی سکوی پرواز با خود می کشند.

کاب: باهاش چی کار می کنی؟

سایتو: هیچی، اما نمی تونم از طرف «کوبول انجینیرینگ» حرف بزنم.

کاب و آرتور به هم نگاه می کنند. سایتو از پنجره چشم انداز شهر را نگاه می کند.

کاب: از ما چی می خواین؟

سایتو: تلقین.

آرتور تعجب می کند.

سایتو (ادامه می دهد): ممکنه؟

آرتور: معلومه که نه.

سایتو: اگه می تونین فکر یه نفر رو بدزدین، چرا تتونین به جاش فکر رو تو سرش بندازین؟

آرتور: خب، این یه نمونه از گذاشتن یه فکر: من به شما می گم «به فیل ها فکر نکن.» به چی فکر می

کنی؟

سایتو: فیل ها.

آرتور: درسته، اما این فکر تو نیست، برای این که می دونی من بهت دادمش. ذهن یه سوژه همیشه

ریشه های فکر رو دنبال می کنه. جعل منبع الهام واقعی، غیرممکنه.

کاب: درست نیست.

سایتو (لبخند می زند): می تونی این کار رو بکنی؟

کاب: داری بهم حق انتخاب می دی؟ برای این که خودم می تونم مشکلم رو با کوبول حل کنم.

سایتو: پس یه انتخاب داری.

کاب: و انتخاب من اینه که برم، آقا.

خارجی - فرودگاه کوچک - چند لحظه بعد

هلی کوپتر کنار یک جت شخصی بر زمین فرود می آید.

سایتو: به خدمه بگین کجا می خواین برین.
کاب و آرتور از هلی کوپتر پیاده می شوند.
سایتو: هی، آقای کاب.
کاب به طرف سایتو بازمی گردد.
سایتو (ادامه می دهد): دوست داری برگردی خونه ت؟ آمریکا؟ پیش بچه ها.
کاب: نمی تونی درستش کنی، هیشکی نمی تونه.
سایتو: درست مثل تلقین.
کاب به فکر فرو می رود. آرتور به او اشاره می کند.
آرتور: کاب، بیا بریم.
کاب به هلی کوپتر نزدیک می شود.
کاب: اون فکر چقدر پیچیده اس؟
سایتو: خیلی ساده اس.
کاب: وقتی قرار باشه فکری رو تو ذهن یکی بذاری، هیچی ساده نیست.
سایتو: رقیب اصلی من یه پیرمرده که حال و روز خوبی نداره. پسرش همین روزها کنترل شرکت رو به عهده می گیره. می خوام اون تصمیم بگیره امپراتوری پدرش رو خراب کنه.
کاب به آرتور نگاه می کند.
آرتور: کاب ما باید از این جا بریم.
کاب: صبر کن. (رو به سایتو) اگه قرار باشه این کار رو انجام بدم، اگه بتونم این کار رو انجام بدم، یه تضمین می خوام. چطور بدونم تو می تونی تضمین بدی؟
سایتو: تو نمی دونی، اما من می تونم. خب، می خوام دل به دریا بزنی یا می خوام پیرمردی بشی پر از افسوس که منتظره تو تنهایی بمیره؟
کاب سرش را تکان می دهد.
سایتو: تیمت رو جمع کن، آقای کاب، آدم هات رو عاقلانه تر انتخاب کن. در هلی کوپتر بسته می شود و به پرواز درمی آید.

داخلی - جت خصوصی - ادامه

کاب به صندلی خود تکیه داده است. آرتور مقابل او نشسته و سالاد می خورد.
آرتور: ببین، من می دونم چقدر دوست داری بری خونه، اما شدنی نیست.
کاب: چرا شدنی. فقط باید به اندازه کافی جلو بری.
آرتور: تو نمی دونی.
کاب: قبلاً هم این کار رو کردم.
آرتور: با کی این کار رو کردی؟
کاب سرش را برمی گرداند و چیزی نمی گوید.
آرتور (ادامه می دهد): خب، واسه چی داریم می ریم پاریس؟
کاب (از پنجره به بیرون نگاه می کند): یه آرشتیکت جدید می خوایم.

داخلی - سالن بزرگ، مدرسه معماری - صبح

کاب در حالی که یک پاکت خرید در دست دارد، وارد سالن کنفرانس می شود. هیچ دانشجویی آن جا نیست، تنها یک استاد به هم ریخته پشت میز مشغول کار است.

داخلی - سالن کنفرانس - ادامه

کاب (صدای روی تصویر): هیچ وقت دفترت رو دوست نداشتی، داشتی؟
استاد استفن مایلز سرش را بالا می آورد و کاب را نگاه می کند.
مایلز: اون جا فضا نیست. (کمی مکث) جات این جا امنه؟
کاب از پشت ردیف چوبی خالی بلند می شود و پایین به طرف مایلز می آید.
کاب: استرداد مجرم بین فرانسه و ایالات متحده یه کابوس اداریه، این رو می دونی.
مایلز: فکر کنم در مورد پرونده تو بتونن یه راهی پیدا کنن.
کاب: جلو می آید و پاکت را به مایلز می دهد.
کاب: ببین این رو آوردم تا هر وقت فرصت کردی بدی به بچه ها.
مایلز: برای این که اون بچه ها قانع بشن هنوز یه پدر دارن، چیزی بیشتر از این لازمه که هرچند

وقت یک بار برایشون عروسک بفرستی.

کاب: من فقط همون کاری رو انجام می دم که بلدم. همون چیزی که تو بهم یاد دادی.

مایلز: هیچ وقت بهت یاد ندادم دزدی کنی.

کاب: نه، تو بهم یاد دادی ذهن بقیه آدم ها رو جهت یابی کنم، اما بعد از اتفاقی که افتاد، نتونستم خیلی قانونی از اون مهارت استفاده کنم.

مایلز (پس از چند لحظه مکث): این جا چی کار می کنی، دام؟

کاب: فکر کنم یه راه برای برگشتن به خونه پیدا کردم. یه کار برای آدم های خیلی خیلی قدرتمند، آدم هایی که اعتقاد دارم می تونن برای همیشه از من رفع اتهام کنن، اما به کمکت احتیاج دارم.

مایلز متوجه منظور کاب می شود.

مایلز: تو اومدی این جا که یکی از باهوش ترین و بهترین آدم های من رو خراب کنی.

کاب: می دونی دارم چه پیشنهادی می دم. تو باید اجازه بدی خودشون تصمیم بگیرن.

مایلز: پول؟

کاب: نه فقط پول. خودت یادت هست. فرصتیه برای درست کردن کلیساهای، همه شهرها، چیزهایی که اصلاً وجود نداشتن، چیزهایی که نمی تونن تو دنیای واقعی وجود داشته باشن.

مایلز: پس تو از من می خواهی که بذارم یکی دیگه دنبال تو وارد رؤیا بشه.

کاب: اون ها عملاً وارد خواب نمی شن. اون ها فقط سطوح رو طراحی می کنن و اون رو به خیال پردازها یاد می دن. همین.

مایلز: خودت طراحی کن.

کاب: مال بهم اجازه نمی ده.

مایلز وحشت زده به کاب نگاه می کند.

مایلز: برگرد به واقعیت، دام. خواهش می کنم.

کاب: واقعیت؟ اون بچه ها، نوه های تو، اون ها منتظرن پدرشون برگرده خونه. واقعیت اینه. و این کار، این آخرین کاره، من این طوری می تونم برگردم اون جا.

مایلز سرش را پایین می اندازد و دوباره بالا می آورد.

کاب (ادامه می دهد): اگه راه دیگه ای بود نمی اومدم این جا. یه آرشیتکت به خوبی خودم می خوام.

مایلز به چشمان کاب نگه می کند. او تصمیم خود را گرفته است.

مایلز: یه نفر بهتر رو می شناسم.

مایلز و کاب منتظرند دانشجویان از کلاس خارج شوند.

مایلز: آریادنی؟

یک زن جوان که چند کتاب در دست دارد، جلو می آید. او آریادنی است.

مایلز: می خواهم با آقای کاب آشنا بشی.

او سریع نگاهی به کاب می اندازد و دستش را جلو می آورد.

آریادنی: خوشحالم با شما آشنا می شم.

مایلز: اگه چند لحظه وقت داشته باشی، آقای کاب می خوان در مورد یه پیشنهاد کاری صحبت کنن.

آریادنی: تو محل کار؟

کاب (لبخند می زند): نه، دقیقاً.

خارجی - پشت بام مدرسه معماری - چند لحظه بعد

آریادنی به حفاظ مشرف بر پاریس تکیه داده است. او در همان حالی که ساندویچ خود را در دست دارد، به کاب نگاه می کند که یک دفتر شطرنجی و یک خودکار به او می دهد. آریادنی ساندویچ خود را گاز می زند.

کاب: باید یه امتحان ازت بگیرم.

آریادنی: نمی خوام قبلش چیزی بهم بگی؟

کاب: قبل از این که درباره کار توضیح بدم، باید بدونم از پیشش برمیای.

آریادنی: چرا؟

کاب: صاف و پوست کنده بگم، قانونی نیست.

توجه آریادنی جلب می شود.

کاب: دو دقیقه وقت داری یه ماز بکشی که یه دقیقه ای بتونم حلش کنم. آریادنی دفتر و خودکار را می گیرد. کاب به ساعت خود نگاه می کند.

کاب: شروع کن.

آریادنی خط هایی روی صفحه شطرنجی می کشد و یک ماز درست می کند.

کاب: بسه.

آریادنی دفتر و خودکار را به کاب می دهد. او به کاب نگاه می کند؛ دنبال راه حل است. کاب کاغذ را پاره می کند و بار دیگر دفتر و خودکار به آدریانی می دهد.
کاب: دوباره.

آریادنی دوباره با خطوط مستقیم یک ماز دیگر درست می کند.
کاب: بسه.

آریادنی کاغذ و قلم را به کاب می دهد. کاب مانند دفعه قبل به سرعت آن را حل می کند.
کاب: باید بهتر از این باشی...

آریادنی با سرخوردگی دفتر و خودکار را می قاپد، اما این بار به جای خطوط مستقیم با استفاده از دایره های هم مرکز یک ماز درست می کند. کاب با تعجب به او نگاه می کند. آریادنی با اطمینان خاطر دفتر و خودکار را به کاب برمی گرداند. کاب خودکار را می گیرد و ماز را شروع می کند. این بار گیر می افتد، آریادنی لبخند می زند.
کاب (در همان حال که روی ماز کار می کند): این رو بیشتر دوست دارم.

خارجی - خیابان کم عرض، پاریس - روز

آرتور به کاغذی که در دست دارد نگاه می کند و روبه روی در یک انبار می ایستد.

داخلی - کارگاه - ادامه

یک انبار بزرگ، پر از گرد و خاک. آرتور وارد انبار می شود.

داخلی - همان - ادامه

آرتور چند صندوقی پارچه ای را به وسط اتاق می آورد و با کنار هم قرار دادن آن ها یک میز درست می کند. آرتور چند کیف نقره ای را روی میز می گذارد و در آن ها را باز می کند.

خارجی - کافه ای در پاریس - روز

کاب و آریادنی در فضای باز پشت میز نشسته اند.

کاب: می گن ما فقط یه بخش از پتانسیل واقعی مغزمون رو به کار می بریم، اون هم وقتی که

بیداریم. وقتی خوابیم ذهن تقریباً می تونه هر کار بکنه.

آریادنی: مثل؟

کاب: خب، تصور کن داری یه ساختمان طراحی می کنی، خب؟ هر بخش رو آگاهانه خلق می کنی، اما بعضی وقت ها احساس می شه تقریباً خودش، خودش رو خلق می کنه. نمی دونم متوجه منظورم می شی یا نه؟

آریادنی: آره، آره، من، اوم، کشفش می کنم.

کاب: الهام واقعی، درسته؟

کاب خودکارش را درمی آورد.

کاب: هنگام خواب، ذهن تو بی وقفه این کار رو انجام می ده..

کاب روی میز با دو فلش یک دایره می کشد.

کاب (ادامه می دهد): یه دنیا رو هم زمان خلق و درک می کنه و ذهن ما این کار رو اون قدر خوب انجام می ده که خودمون نمی فهمیم چه اتفاقی افتاده. این به ما اجازه می ده درست برسیم وسط این پروسه.

کاب بین دو فلش یک خط مستقیم می کشد.

آریادنی: چطور؟

کاب: با به عهده گرفتن بخش خلق کردن و اینجاییه که بهت احتیاج دارم. تو دنیای خواب رو خلق می کنی. ما سوژه رو به این خواب میاریم و بهش اجازه می دیم با ناخودآگاهش اون رو پر کنه.

آریادنی: چطور می تونم اون قدر جزئیات به دست بیارم که وادارشون کنم فکر کنن این واقعیه.

کاب: خواب های ما وقتی توشون هستیم، واقعی به نظر می رسن. درسته؟ فقط وقتی بیدار می شیم متوجه می شیم که واقعاً عجیب بودن. بذار یه سؤال ازت بپرسم. تو هیچ وقت اول خواب هات رو به یاد نمیاری، درسته؟ همیشه از وسط اتفاقات سر درمیاری.

آریادنی: فکر کنم، آره.

کاب: پس ما چطور از این جا سر درآوردیم؟

آریادنی: خب، ما از...

کاب: بهش فکر کن، آریادنی. چطور اومدی این جا؟ الان کجا هستی؟

آریادنی فکر می کند، اما یادش نمی آید.

آریادنی: اوه، خدای من. ما خوابیم.

کاب: تو الان تو کارگاهی و خوابیدی.

کاب (ادامه می دهد): این اولین درسه تو در خواب مشترکه. آروم باش. فنجان روی میز شروع به لرزیدن می کند. آریادنی نگاه می کند. لرزش بیشتر می شود. اطراف آن ها همه چیز از درون و بیرون منفجر می شود. رستوران و چیزهایی که در خیابان هستند تکه تکه می شود، اسباب و اثاثیه، دیوارها، شیشه ها، کف خیابان و چیزهای دیگر دور و بر کاب و آریادنی خرد و در هوا پراکنده می شوند. آریادنی با حیرت شاهد این همه به هم ریختگی است. آریادنی (به خاطر سر و صدا فریاد می زند): اگه این فقط یه خوابه، پس چرا؟! ... یک انفجار مهیب آریادنی را از روی صندلی پرت می کند و ما... قطع به:

داخلی - کارگاه - روز

آردیانی از خواب می پرد. کاب (صدای روی تصویر): برای این که فقط یه رؤیا نیست، هست؟ آریادنی به طرف کاب برمی گردد. آن ها هر دو روی صندلی پارچه ای نشسته اند. آرتور به آن ها نگاه می کند. کاب: و صورتی پر از شیشه، کلی درد داره. وقتی ما توی این فضا هستیم، حسی واقعی داریم. آرتور: واسه همینه که ارتش روی خواب مشترک به عنوان یه برنامه آموزشی کار کرد تا سربازها به هم شلیک کنن، چاقو بزنن و همدیگه رو خفه کنن و بعد از خواب بلند شن. آریادنی: این قضیه به آرشیوتکت ها چه ربطی داره؟ کاب: یکی باید خواب ها رو طراحی کنه. درسته؟ (به آرتور) پنج دقیقه دیگه به ما وقت بده. آریادنی: پنج دقیقه؟ چی؟ ما حداقل یه ساعت صحبت کردیم. کاب (لوله نازک بسته شده به مچ دست خود را چک می کند): وقتی خوابی، کارکرد ذهنت سریع تر می شه، واسه همین به نظر می رسه زمان کندتر می گذره. آرتور (پشت کیف نقره ای ایستاده است): پنج دقیقه تو دنیای واقعی برابر یه ساعت تو خوابه. کاب: بذار ببینیم تو پنج دقیقه چی دستت میاد. آریادنی به نشانه توافق سرش را تکان می دهد. آرتور دستگاه کنترل را به کار می اندازد و ما...

خارجی - همان خیابان پاریسی - روز

آریادنی همراه کاب در خیابان شلوغ قدم می زند. کاب به خیابان، کافه و اطراف نگاه می کند.

کاب: ما طرح اصلی رو داریم، کتاب فروشی، کافه. تقریباً همه چیزهای دیگه این جا هست.

آریادنی به رهگذرها نگاه می کند.

آریادنی: آدم ها کی ان؟

کاب: تصاویر ضمیر ناخودآگاه من.

آریادنی: مال تو؟

کاب: آره، یادت باشه خیال پرداز تویی. تو این دنیا رو درست کردی. سوژه منم. ذهن من توش

ساکنه. تو عملاً می تونی با ناخودآگاه من حرف بزنی. این یکی از راه هاییه که ما اطلاعات رو از یه سوژه

بیرون می کشیم.

آریادنی: دیگه چطوری این کار رو می کنی؟

کاب: با خلق چیزی امن، مثل گاوصندوق یه بانک یا یه زندان. ذهن به طور اتوماتیک اون رو با

اطلاعاتی که سعی می کنه محافظت کنه، پر می کنه. متوجه شدی؟

آریادنی با تعجب به جزئیات خیابان نگاه می کند.

خارجی - خیابان پاریسی - کمی بعد

کاب و آریادنی در خیابان قدم می زنند.

آریادنی: بعد وارد می شین و اون رو می دزدین.

آریادنی: فکر می کردم فضای خواب همه اش بصریه، اما بیشتر در مورد حس کردنشه. سؤال من اینه

وقتی تو فیزیک اون دست می بری، چه اتفاقی می افته؟

آریادنی روی خیابان روبه روی خود متمرکز می شود. ساختمان های آن طرف خیابان شروع می کنند به

بالا آمدن و آن قدر خم می شوند که شهر حالتی مکعبی شکل پیدا می کند. هر یک از سطوح به طور

مستقل نیروی جاذبه مخصوص خود را دارد. آریادنی سرش را بالا می آورد (یا پایین) و به آدم های

سطح مقابل شهر نگاه می کند. کاب شاهد هیجان آریادنی است.

آریادنی: واسه خودش چیزیه، نه؟

کاب (به آرامی در حالی که به او نگاه می کند): آره. هست.

خارجی - خیابان پاریسی - کمی بعد

کاب و آریادنی در خیابان حرکت می کنند و به سطح مقابل می رسند. آن ها پا روی سطح مقابل می گذارند و خلاف نیروی جاذبه در خیابان به حرکت در می آیند. در همان حال که آن ها قدم می زنند، آریادنی متوجه می شود تصاویر (رهگذرها) بیشتر از قبل به او خیره شده اند.

آریادنی: اون ها چرا به من نگاه می کنن؟

کاب: برای این که ضمیر ناخودآگاه من حس می کنه یکی دیگه این دنیا رو خلق کرده. هر چی بیشتر چیزها رو تغییر می دی، تصاویر سریع تر رو تو متمرکز می شن.

آریادنی: متمرکز؟

کاب: اون ها ماهیت خارجی خیال پردازها رو حس می کنن. اون ها مثل گلبول های سفید که با عفونت مبارزه می کنن، حمله می کنن.

آریادنی: قراره به ما حمله کنن؟

کاب: نه، فقط به تو.

خارجی - خیابان پاریسی - کمی بعد

در همان حال که آریادنی نزدیک می شود، بخشی از سنگ فرش خیابان مقابل حالتی ستون مانند پیدا می کند و یک پل درست می شود. آریادنی و کاب در شرایطی که پل بزرگ تر می شود، پا روی پله ها می گذارند. کاب تحت تأثیر قرار گرفته است.

کاب: عالیه، اما بهت بگم اگه این طوری چیزها رو تغییر بدی...

آدم های روی پل به آریادنی خیره شده اند. چند تا از آن ها به او تنه می زنند.

آریادنی: خدای من. می شه به ناخودآگاهت بگی این قدر سخت نگیره؟

کاب: ناخودآگاه منه، یادت که هست؟ نمی تونم کنترلش کنم.

آن ها از پله ها پایین می آیند و به یک پل می رسند. کاب با تعجب به آریادنی نگاه می کند که به طرف

یک سطح آینه ای می رود و آن را به طرف رود مقابل برمی گرداند. آریادنی به طرف مقابل می رود و

یک سطح آینه ای دیگر را به طرف سطح اول برمی گرداند. آن ها روبه روی دو آینه ایستاده اند و

تصویرشان در آینه ها منعکس شده است. آریادنی به طرف یکی از سطوح می رود و دستش را روی

صفحه می گذارد. ناگهان آینه می شکنند. آریادنی لبخندی می زند و به جلو راه می افتد. کاب با تعجب

دنبال او می رود.

کاب: تحسین برانگیزه.

کاب در فکر فرو می رود، انگار چیزی یادش می آید.

قطع به:

در حالی که موهایش با وزش باد تکان می خورد، صورتش را به طرف کاب برمی گرداند و لبخند می زند. کاب هم لبخند می زند. آن ها روی همان پل هستند.

کاب: من پل رو می شناسم. این جا واقعیه. نیست؟

آریادنی: آره، من هر روز که دارم می رم دانشگاه از روی این پل رد می شم.

کاب: هیچ وقت مکان ها رو از رو خاطراتت از نو خلق نکن. همیشه جاهای جدید رو تصور کن.

آریادنی: باید از رو چیزهایی که می شناسی، طراحی کنی. درسته؟

کاب (با هیجان): فقط از جزئیات استفاده کن. یه چراغ تو خیابون یا یه باجه تلفن، نه کل منطقه.

آریادنی: چرا نه؟

کاب: برای این که ساختن خواب از روی خاطره آسون ترین راهه تا درکت رو نسبت به این که چی

واقعیه و چی یه خواب از دست بدی.

آریادنی: این اتفاق واسه تو افتاده؟

کاب با عصبانیت دست آریادنی را می گیرد و او را به طرف خود می کشد.

کاب: گوش کن، این قضیه به من هیچ ربطی نداره، می فهمی؟

رهگذرها می ایستند و خصمانه به آریادنی نگاه می کنند.

آریادنی: واسه همینه که احتیاج داری خواب هات رو من درست کنم؟

یک رهگذر جلو می آید و بازوی آریادنی را می گیرد. کاب او را به عقب هل می دهد.

کاب: ولش کن، برو عقب.

رهگذرهای بیشتری جلو می آیند. کاب می کوشد آن ها را به عقب براند، اما جمعیت او را می گیرند.

کاب یک نفر را می بیند که قاطعانه از دل جمعیت به طرف آریادنی که اکنون درمانده می رود. او مال

است. آریادنی با نگرانی به او نگاه می کند.

کاب: مال!

آریادنی: بیدارم کن!

همین که مال نزدیک می شود، یک چاقوی بزرگ از جیبش بیرون می کشد.

کاب: مال، نه! نه! نه!

آریادنی: بیدارم کن!

آریادنی فریاد می کشد. مال جلوتر می آید و ما...
قطع به:

داخلی - کارگاه - روز

آریادنی از خواب بیدار می شود. او به سختی نفس می کشد. آرتور به طرفش می رود.
آرتور: هی، هی، هی. به من نگاه کن. چیزی نیست. حالت خوبه.
آریادنی: چرا ... چرا نمی تونستم بیدار شم؟
آرتور: برای این که طبق ساعت هنوز وقت داشتیم و تو موقع خواب نمی تونی بیدار شی، مگر این که بمیری.

کاب از روی صندلی پارچه ای مقابل آریادنی بلند می شود و لوله ها را از دست خود باز می کند.
کاب: فرفره کجاست؟

آریادنی: چی؟

آرتور: فرفره، یه چیز کوچک، شخصی...
کاب بلند می شود و به طرف دستشویی می رود. آریادنی با عصبانیت رو به او می کند.

آریادنی: چه ناخودآگاهی داری کاب. (با صدای بلند) اون واقعاً افسونگره !

آرتور: اوه حالا فهمیدم. تو خانم کاب رو دیدی.

آریادنی (با تعجب): اون زنشه؟

آرتور در همان حال که لوله ها را از دست آریادنی باز می کند، سرش را تکان می دهد.

آرتور: آره، خب، یه فرفره. تو یه چیز کوچیک لازم داری تا ... چیزی که همیشه باهات باشه...

داخلی - دست شویی، کارگاه - ادامه

کاب فرفره خود را بیرون می آورد و آن را روی میز به چرخش درمی آورد.

آرتور (ادامه می دهد، صدای روی تصویر): چیزی که هیچ کس ازش خبر نداشته باشه.

فرفره همچنان در حال چرخش است.

آریادنی (صدای روی تصویر): مثل یه سکه؟

آرتور (صدای روی تصویر): نه باید منحصر به فردتر از این باشه.
فریره همچنان در حال چرخش است.

داخلی - کارگاه - ادامه

آرتور یک تاس را به آریادنی نشان می دهد.
آرتور: این یه تاس پُره.
آریادنی دستش را جلو می آورد که تاس را بگیرد. آرتور دستش را عقب می کشد.
آرتور: نمی تونم بذارم بهش دست بزنی، وگرنه کاربردش رو از دست می ده.

داخلی - دست شویی، کارگاه - ادامه

فریره هنوز می چرخد.

داخلی - کارگاه - ادامه

آرتور (ادامه می دهد): فقط من تراز و وزن این تاس پُرِ بخصوص رو می دونم. هر کسی فقط می تونه
به توتم خودش نگاه کنه.

داخلی - دست شویی، کارگاه - ادامه

چرخش فریره کند می شود.
آرتور (صدای روی تصویر): بدون تردید متوجه می شی تو خواب یکی دیگه نیستی.
فریره دیگه نمی چرخد و روی میز می افتد. کاب جوری فریره را برمی دارد که انگار یک مرد در حال
غرق شدن یک طناب نجات را چنگ می زند.

داخلی - کارگاه - ادامه

آریادنی: نمی دونم واقعاً نمی تونی متوجه بشی چه خبره یا خودت نمی خوای، اما مشکلات کاب واقعاً جدیه و اون سعی می کنه این مشکلات رو اون جا دفن کنه و من کسی نیستم که ذهنم رو برای آدمی مثل اون باز کنم.

آریادنی بلند می شود و کارگاه را ترک می کند. آرتور به او نگاه می کند.

کاب (صدای روی تصویر): اون برمی گرده.

آرتور سرش را برمی گرداند و کاب را می بیند.

کاب (ادامه می دهد): تا الان ندیده بودم یه نفر به این سرعت همه چی رو بگیره. واقعیت الان دیگه برای اون کافی نیست و وقتی برگشت، اگه برگشت باید وادارش کنی مازها رو درست کنه.

آرتور: تو کجا می ری؟

کاب: باید برم ایمز رو ببینم.

آرتور: ایمز؟ نه اون تو مومباساست، حیاط خلوت کوبول.

کاب: یه ریسک ضروریه.

آرتور: یه عالمه دزد خوب هست.

کاب: ما فقط یه دزد لازم نداریم. ما یه جاعل می خوایم.

داخلی – پاتوق قماربازها، مومباسا – روز

یک جای شلوغ، پر جنب و جوش، پر از دود سیگار. یک غربی حدوداً چهل ساله با کت و شلوار کهنه پشت میز قمار نشسته است. او ایمز است. او دو ژتون دیگه دارد.

کاب (صدای روی تصویر): می تونی هر قدر دلت بخواد اون ها رو به هم بمالی، اما چیزی از توش در نمیاد.

ایمز سرش را بالا می آورد و کاب را می بیند.

ایمز: از کجا می دونی؟

ایمز دو ژتون آخر را روی میز می اندازد.

کاب: بریم یه نوشیدنی بخوریم.

ایمز بلند می شود و به طرف صندوق می رود.

ایمز: پولش با تو.

کاب دنبال ایمز راه می افتد. ایمز به طور مرموزی دو ردیف ژتون را روی پیشخوان قرار می دهد.

کاب یکی از ژتون‌های رو را برمی دارد و به اسم برجسته کاری شده روی آن نگاه می کند.
کاب: هجی ات بهتر نشده.

ایمز ژتون را از او می گیرد و به صندوق دار می دهد.
ایمز: گم شود.

کاب: دست خفت چگونه؟

ایمز پول را از صندوق دار می گیرد.

ایمز: همه جور.

کاب: خوبه.

ایمز (به صندوق دار): خیلی ممنون.

داخلی - کافه - ادامه

کاب و ایمز پشت میز یک کافه مشرف به خیابان شلوغ نشسته اند و نوشیدنی می خورند.

کاب: تلقین. حالا قبل از این که به خودت زحمت بدی بگی امکان نداره...

ایمز: نه، خیلی هم ممکنه. فقط خیلی سخته. جالبه.

کاب: آرتور همه ش می گه شدنی نیست.

ایمز: هوم. آرتور. تو هنوز با اون عصا قورت داده کار می کنی؟

کاب: اون تو کارش وارده، نه؟

ایمز: اوه، اون بهترینه، اما قدرت تخیل نداره.

کاب: برخلاف تو.

ایمز: گوش کن، اگه می خوای تلقین رو اجرا کنی، به قدرت تخیل نیاز داری.

کاب: بذار ازت یه سؤال بپرسم. قبلاً این کار رو کردی؟

ایمز: سعی کردیم. فکر رو سر جایش گذاشتیم، اما جواب نداد.

کاب: عمقش کافی نبود؟

ایمز: نه، فقط مسئله عمق نیست. تو به ساده ترین نسخه فکر احتیاج داری تا به طور طبیعی تو ذهن

سوژه رشد کنه. هنر ظریفیه. حالا این فکری که باید کار بذاری چی هست؟

کاب: ما باید کار کنیم وارث یک شرکت امپراتوری پدرش رو از بین ببره.

ایمز: ببین این جا تو انگیزه های سیاسی مختلف داری، احساس ضدانحصارگری و چیزهای شبیه این،

اما همه این ها برای ایجاد پیش داوری در سوژه، راه دیگه ای برات نمی ذاره جز این که از اصلش شروع کنی.

کاب: که چی هست؟

ایمز: ارتباط با پدر. (مکث) شیمی دان داری؟

کاب: نه، هنوز نه.

ایمز: خب، یکی هست، اسمش یوسفه. اون نسخه های خودش از ترکیبات رو درست می کنه.

کاب: کی من رو می بری پیشش؟

ایمز: وقتی بپاهات رو دک کردی. آدم های تو بار.

ایمز به آن طرف بار اشاره می کند که یک نفر نشسته و حواسش به آن هاست.

کاب: کوبول انجینیرینگ. جایزه رو واسه مُرده من تعیین کردن، یا زنده؟

ایمز: یادم نمیاد. بیا ببینیم چی کار می کنن.

کاب: جدا بشیم. حدود نیم ساعت دیگه پایین پله ها تو بار می بینمت.

ایمز: برمی گردی این جا؟

کاب: آخرین جایی که ممکنه بهش شک کنن.

ایمز سرش را تکان می دهد و بلند می شود و به طرف تاجر می رود.

ایمز: فردی! فردی سیمونز. خدای من، خودتی، نه؟

کاب نگاهی به بالکن می اندازد. او از فرصت استفاده می کند و از بالکن می پرد پایین در خیابان. مرد

متوجه می شود کاب رفته است. او ایمز را کنار می زند و به سرعت از کافه بیرون می زند.

ایمز: نه. نیست!

خارجی – خیابان، مومباسا – ادامه

کاب بلند می شود. سرش را که بالا می آورد، با مرد دیگری رودررو می شود .

مرد دوم: الان خواب نیستی، نه؟

کاب با سر به مرد دوم می کوبد و به سرعت به جمعیت می زند و در کوچه باریک شروع به دویدن می

کند. مرد اول از کافه بیرون می زند و دنبال کاب می دود . او خودش را به کاب می رساند. کاب با

مشت او را به زمین می اندازد و دوباره فرار می کند. او وارد یک کافه می شود و دنبال یک جای خالی

می گردد. او پشت یک میز می نشیند. یک مرد آفریقایی جلو می آید و به زبان سواحیلی با او حرف می

زند. او با کاب جر و بحث می کند. کاب سعی می کند مرد را آرام کند. بیرون کافه مردانی که در تعقیب کاب هستند، با صدای جر و بحث می ایستند. آن ها وارد کافه می شوند. کاب با دیدن آن ها پا به فرار می گذارد. یکی از مردان از در دیگر وارد می شود و روی کاب می پرد. کاب او را می زند و خود را رها می کند. دو نفر از مردان به طرف کاب شلیک می کنند. مرد اول گلوله می خورد و به زمین می افتد. کاب به طرف پنجره می دود و به بیرون می پرد. یک مرد دیگر می کوشد او را بگیرد. کاب مرد را می زند و در کوچه باریک می دود. دو مرد دیگر در تعقیب او هستند. وسط کوچه یک ماشین پارک کرده و راه کاب را بسته است. کاب سعی می کند از کنار ماشین رد شود، اما فضا بسته است. مردانی که در تعقیبش هستند به طرف او شلیک می کنند. کاب از سقف ماشین بالا می رود و از طرف دیگر پایین می پرد. دو مرد مسلح همچنان در تعقیب او هستند و به طرفش شلیک می کنند. کاب به سرعت می دود. کاب شکافی بین دو ساختمان می بیند و سعی می کند از آن بین رد شود. او وسط راه گیر می افتد. مردان مسلح نزدیک می شوند. کاب هر جور هست خود را از شکاف رد می کند و به یک میدان شلوغ می رسد. دو مرد مسلح دیگر به او نزدیک می شوند. ناگهان یک ماشین مقابل او می ایستد. در ماشین باز می شود و به یکی از مردان مسلح می خورد. سایتو روی صندلی عقب نشسته است.

سایتو: سوار می شی، آقای کاب.

کاب به سرعت خود را در ماشین می اندازد و در را می بندد. ماشین به راه می افتد.

کاب: تو مومباسا چی کار می کنی؟

سایتو: باید از سرمایه گذاری هام محافظت کنم.

داخلی - کافه - ادامه

ایمز کنار در ورودی ایستاده است. ماشین به کافه نزدیک می شود. کاب از صندلی عقب به ایمز اشاره می کند که سوار شود. ایمز جلو می آید و نگاهی به سایتو می اندازد و بعد رو به کاب می کند.

ایمز: آها، پس این جوری پهاات رو دک می کنی.

کاب: این یکی فرق می کنه.

ایمز سوار ماشین می شود.

داخلی - کارگاه - روز

آرتور پشت یک میز ایستاده و روی یک مکانیسم کار می‌کند. او با یک سرفه کوچک سرش را برمی‌گرداند. آریادنی این جاست.
آرتور: کاب گفت برمی‌گردد.
آریادنی: سعی کردم نیام، اما...
آرتور: اما هیچی مثل این کار نیست.
آریادنی: فقط ... خلقت محضه.
آرتور در کیف نقره ای را می‌بندد.
آرتور: یه نگاهی به معماری پر از تناقض بندازیم؟

داخلی - پله های مجتمع - ادامه

آرتور و آریادنی از پله های یک مجتمع اداری دهلیزمانند شلوغ ساخته شده از شیشه های بزرگ و فولاد بالا می‌روند.
آرتور: اگه قرار باشه سه سطح کاملاً از خواب رو بسازی باید چند تا ترفند رو یاد بگیری.
در همان حال که آن‌ها از پله‌ها بالا می‌روند، کاغذهای یک منشی از دستش می‌افتد. او خم می‌شود کاغذها را برمی‌دارد. آن‌ها از کنار منشی رد می‌شوند.
آریادنی: چه ترفندهایی؟
آرتور: تو خواب می‌تونی به معماری شکل‌های غیرممکن بدی؟ این طوری می‌تونی حلقه‌های بسته خلق کنی، مثل پله‌های مجتمع. پلکان بی‌پایان.
آریادنی خشکش می‌زند. آن‌ها دقیقاً همان جای اول هستند کنار منشی که کاغذهایش را برمی‌دارد. ساختار ناممکن پلکان آریادنی را گیج کرده است.
آرتور: دیدی؟
آرتور به آرامی آریادنی را نگاه می‌دارد. آن‌ها روی بالاترین پله ایستاده‌اند. زیر پایشان خالی است و بین پله‌های بعدی فاصله زیادی است. آرتور به پایین اشاره می‌کند.
آرتور: تناقض. پس یه حلقه بسته مثل این می‌تونه بهت کمک کنه محدودیت‌های خوابی رو که درست کردی پنهان نگه‌داری.
آرتور و آریادنی برمی‌گردند و از پله‌ها پایین می‌روند.
آریادنی: این سطوح چقدر باید عمیق باشن؟

آرتور: هر قدر می تونه باشه، از کف یه ساختمان گرفته تا کل یه شهر، اما باید به اندازه کافی پیچیده باشن. این طوری می تونیم همه چی رو از تصاویر ضمیر ناخودآگاه پنهان کنیم.

آریادنی: یه ماز.

آرتور: درسته، یه ماز. حتی بهتر از یه ماز.

آریادنی: قبل از این که تصاویر ضمیر ناخودآگاه ما رو گیر بندازن؟

آرتور: دقیقاً.

آریادنی به اطراف نگاه می کند. او متوجه می شود آدم ها به آرتور نگاه می کنند.

آریادنی (به شوخی): ضمیر ناخودآگاه من به نظرم خیلی مؤدبه.

آرتور (می خندد): ظاهراً همین طوره. البته باید صبر کنی. اون ها زشت هم می شن. هیشکی دوست نداره یکی دیگه ذهنش رو دست کاری کنه.

آریادنی: کاب دیگه نمی تونه چیزی درست کنه، می تونه؟

آرتور به او نگاه می کند.

آرتور: نمی دونم می تونه یا نمی تونه، اما این کار رو نمی کنه. فکر می کنه بهتره آرایش رو ندونه.

آریادنی: چرا؟

آرتور: به من نمی گه. فکر کنم به خاطر ماله.

آریادنی: زن سابقش؟

آرتور: نه، نه سابق.

آریادنی: هنوز با هم هستن؟

آرتور: نه، اون ... اون مرده. چیزی که تو اون جا می بینی تصاویر ضمیر ناخودآگاه کابه.

آریادنی: تو زندگی واقعی چطور بود؟

آرتور (آرام): دوست داشتنی بود.

خارجی - یک ساختمان فرسوده، مومباسا - ادامه

ایمز، کاب و سایتو را به داخل ساختمان هدایت می کند.

داخلی - داروخانه - ادامه

اتاقی پر از لوله های شیشه ای پرغبار به شکل ها و رنگ های مختلف. مردی حدوداً چهل ساله پشت میز نشسته است. او یوسف است. کاب روبه روی او نشسته است.

یوسف: یه شیمی دان می خواین؟

کاب: بله.

یوسف: تا واسه یه کار ترکیبات درست کنه؟

کاب: و با ما پای کار باشه.

یوسف: من به ندرت پای کار میام، آقای کاب.

کاب: ما می خوایم شما اون جا باشین تا ترکیبات خاص مورد نیازمون رو درست کنین.

یوسف: اون وقت این ترکیبات چی هستن؟

کاب: عمق زیاد.

یوسف: خواب تو خواب؟ دو تا سطح؟

کاب: سه تا.

یوسف: امکان نداره. با بیشتر شدن سطوح خواب در خواب همه چی خیلی ناپایدار می شه.

کاب: امکان پذیره. فقط باید یه مسکن اضافه کنیم.

یوسف: یه مسکن قوی. اعضای گروه چند نفرن؟

کاب: پنج نفر.

سایتو (صدای روی تصویر): شش نفر.

کاب برمی گردد و به پشت سرش نگاه می کند. سایتو به یک قفسه تکیه داده است. ایمز از صندلی

بلند می شود. سایتو جلو می آید و کنار کاب روی یک صندلی می نشیند.

سایتو (ادامه می دهد): تنها راه برای این که بدونم تو این کار رو انجام می دی اینه که خودم هم

باهاتون بیام.

ایمز: تو کاری مثل این جایی واسه توریست ها نیست، آقای سایتو.

سایتو: این بار به نظر می رسه هست.

کاب به او نگاه می کند. یوسف یک بطری را از قفسه برمی دارد و روی میز می گذارد.

یوسف: این فکر کنم واسه شروع خوب باشه. هر روز ازش استفاده می کنم.

کاب: واسه چه کاری؟

یوسف: باشه، نشوتتون می دم.

یوسف یک دسته کلید را برمی دارد، اما ناگهان مکث می کند.

یوسف: شاید نخواین ببینین.
کاب بلند می شود و یک بطری را که مایعی زرد رنگ در آن است، برمی دارد.
کاب: راه رو نشونمون بدین.

داخلی – اتاق پشتی، داروخانه – ادامه

یک اتاق تاریک با چند ردیف تخت. روی هر تخت یک نفر خوابیده است. لوله هایی به مچ دست آن ها بسته شده است. یک پیرمرد در حالی که روی یک صندلی نشسته به آن ها نگاه می کند.
ایمز (می شمارد): شش، ۱۰، ۱۲. همه شون به هم وصل ان. چه جهنمی.
یوسف: اون ها هر روز میان تا یه خواب ببینن.
یوسف با سر به پیرمرد اشاره می کند. پیرمرد به طرف نزدیک ترین تخت می رود و یک سیلی محکم به مردی که روی تخت خوابیده می زند. مرد خوابیده حتی تکان نمی خورد.
یوسف: دیدین؟ خیلی پایدار.
کاب: چقدر می خوابن؟
یوسف: سه تا چهار ساعت، هر روز.
کاب: به وقت خواب چقدر؟
یوسف: با این ترکیب؟ حدود چهل ساعت، هر روز.
سایتو (وحشت زده): چرا این کار رو می کنن؟
یوسف: آقای کاب، بهشون بگین.
کاب (به سایتو نگاه می کند): بعد از یه مدت، فقط این توری می تونی بخوابی.
یوسف: آقای کاب، هنوز خواب می بینن؟
کاب با نگرانی به کسانی که خوابیده اند نگاه می کند.
ایمز: هر روز میان این جا بخوابن؟
پیرمرد سالخورده (صدای روی تصویر): نه.
او جلو می آید.
پیرمرد سالخورده (ادامه می دهد): اون ها میان که بیدار بشن. خواب واقعیت اون ها شده ... (می خندد) و تو کی هستی که جور دیگه ای بگی؟ ها؟

کاب، مضطرب به پیرمرد نگاه می کند. او کتتش را در می آورد و رو به یوسف می کند.
کاب: بیا ببینیم چی کار می تونی بکنی.

داخلی - همان - چند لحظه بعد

کاب روی یک تخت خالی خوابیده است. یک لوله به مچ دستش وصل است.
قطع به:

خارجی - زمین بایر - روز

نمایی نزدیک از چهره مال. نمایی از ریل قطار. گونه مال روی ریل فلزی چسبیده است. صدای نزدیک شدن یک قطار.

قطع به یک اتاق. کاب و مال روبه روی هم نشسته اند. مال صورت کاب را نوازش می کند.
مال: می دونی چطوری پیدام کنی.

قطع به مال که صورتش به ریل چسبیده است. لرزش ریل بیشتر می شود .
قطع به اتاق.

مال: می دونی باید چی کار کنی.

و ما...

قطع به:

داخلی - اتاق پشتی، داروخانه - روز

کاب ناگهان از خواب بیدار می شود. یوسف به او نگاه می کند.

یوسف: خیلی تیز بود؟

کاب سرش را تکان می دهد و بلند می شود.

داخلی - دست شویی، داروخانه - ادامه

کاب به صورتش آب می زند. او به سختی نفس می کشد.

قطع به:

یک پرده تکان می خورد. مال ظاهر می شود. موهایش با وزش باد تکان می خورد. او لبخند می زند. کاب از جیبش فرفره را بیرون می آورد و می کوشد آن را روی سینک دست شویی به چرخش درآورد، اما فرفره به زمین می افتد. سایتو (صدای روی تصویر): حالت خوبه؟ آقای کاب. کاب سرش را بالا می آورد و سایتو را می بیند که کنار در ایستاده و به او نگاه می کند. کاب: آره، آره، من خوبم. سایتو به فرفره نگاه می کند. کاب سریع فرفره را برمی دارد. کاب یک دستمال کاغذی برمی دارد و صورتش را پاک می کند.

خارجی – پشت بام، شهر قدیمی، مومباسا – روز

سایتو یک پرونده را جلوی کاب می گذارد؛ پرونده ای همراه با عکس ها و اسناد. کاب به عکس ها و اسناد نگاه می کند. سایتو: رابرت فیشر. وارث مجتمع انرژی فیشر – مارو. کاب: با این آقای فیشر چه مشکلی داری؟ سایتو: اونش به شما مربوط نیست. کاب: آقای سایتو، این یکی از همون جاسوس بازی های شرکتی معمول شما نیست. شما از من تلقین رو می خوای و من واقعاً امیدوارم سنگینی این درخواست رو درک کنین. خب، بذری که ما تو ذهن این آدم می کاریم، در نهایت یه فکر می شه. این فکر اون رو تعریف می کنه. حتی می تونه ... حتی می تونه همه چیزش رو عوض کنه. سایتو: ما آخرین شرکتی هستیم که بین اون ها و تسلط کامل بر انرژی وایسادیم. دیگه نمی تونیم رقابت کنیم. اون ها به زودی کنترل ذخایر انرژی نصف دنیا رو به دست می گیرن. در نتیجه، یه ابرقدرت جدید می شن. دنیا احتیاج داره که رابرت فیشر فکرش رو عوض کنه. ایمز: واسه همین ما این جاییم. رابطه رابرت فیشر با پدرش چطوره؟ سایتو: شایعه شده رابطه شون خیلی پیچیده اس. کاب: اما ما نمی تونیم صرفاً روی شایعات کار کنیم. می تونیم؟ ایمز یک عکس را برمی دارد: یک مدیر سرشناس (۶۸ ساله) ایمز: می تونی کاری کنی این آدم رو ببینم؟ براونینگ. دست راست فیشر پدر و پدرخوانده فیشر

پسر.

کاب عکس ها را از ایمز می گیرد و نگاهی به آن می اندازد.
سایتو: شدنیه، اگه بتونی یه معرف خوب داشته باشی.
ایمز: پیدا کردن معرف یکی از تخصص های منه، آقای سایتو.

داخلی – پیش تالار، دفتر موریس فیشر – روز

ایمز در اتاق شلوغ نشسته است. جعبه ها و پرونده ها روی هم تلمبار شده اند. براونینگ ایستاده و به یک پرونده نگاه می کند.
براونینگ: حس نمی کنم بشه توافق کرد. بذارش کنار.
وکیل: آقای براونینگ، سیاست موریس فیشر همیشه پرهیز از اقامه دعواست.
براونینگ رو به وکیل می کند. آرام اما پر قدرت.
براونینگ: خب، باید دغدغه هایتون رو مستقیم با موریس در میون بذاریم؟
وکیل: مطمئن نیستم ضروری باشه.
براونینگ: نه، نه، نه. فکر کنم باید این کار رو بکنیم.
براونینگ به طرف دفتر اصلی موریس راه می افتد و در را باز می کند.

دفتر اصلی موریس فیشر – ادامه

دفتر او شکل یک بیمارستان موقت را دارد: یک تختخواب همان جایی که میز باید باشد. موریس فیشر روی تخت خوابیده است. یک پرستار بالای سر اوست. رابرت فیشر که مردی حدوداً سی ساله است، کنار پنجره ایستاده است. صدای خس خس نفس های موریس شنیده می شود.

براونینگ: حالش چطوره؟

فیشر جواب نمی دهد.

براونینگ (ادامه می دهد): نمی خوام بی جهت مزاحمش بشم، اما می دونم...

پدر: رابرت! بهت گفته بودم که...

موریش فیشر از روی تخت چیزهایی را به زمین می اندازد. رابرت به طرف او می رود. پرستار سعی می کند موریس را آرام کند. ایمز از بیرون اتاق این صحنه ها را می بیند. رابرت زانو می زند و قاب

عکسی را که روی زمین افتاده برمی دارد. قاب شیشه ای شکسته است. رابرت به عکس نگاه می کند: یک پسر بچه که فر فره ای در دست دارد و آن را فوت می کند. پدرش هم فر فره را فوت می کند. موریس همچنان حرف های نامفهوم می زند. رابرت سرش را بالا می آورد و به پدرش نگاه می کند.

براونینگ: حتماً یه خاطره خوب از...

فیشر: من این عکس رو گذاشتم کنار تختش. اصلاً بهش توجه نکرد.

براونینگ: رابرت، باید در مورد قدرت وکیل با هم صحبت کنیم. می دونم تو این موقعیت سخته.

فیشر: الان نه، عمو پیتر.

براونینگ (ادامه می دهد): اما مهمه شروع کنیم...

فیشر بی آن که جواب بدهد، از اتاق خارج می شود.

ایمز (صدای روی تصویر): لاشخورها دارن می چرخن. هرچی حال موریس فیشر بدتر بشه، قدرت

پیتر براونینگ بیشتر می شه...

داخلی - کارگاه - ادامه

ایمز یک طرح در دست دارد.

ایمز: فرصت زیادی داشتم که براونینگ رو زیر نظر بگیرم...

داخلی - دست شویی - روز

ایمز جوری مقابل آینه ژست گرفته که انگار دارد با کسی دست می دهد...

ایمز (صدای روی تصویر): حضور فیزیکیش رو تقلید کنم، در مورد رفتار تحقیق کنم و چیزهایی مثل

این...

داخلی - کارگاه - ادامه

ایمز: حالا تو اولین لایه رؤیا، می تونم ادای براونینگ رو در آورم...

داخلی - دست شویی - روز

در آینه: براونینگ همان ژست را می گیرد.
ایمز (صدای روی تصویر): و مفاهیمی رو به ذهن خودآگاه فیشر پیشنهاد بدم...

داخلی - کارگاه - ادامه

ایمز (رو به کاب می کند): بعد وقتی ما اون رو یه سطح عمیق تر بردیم، تصویر اون از براونینگ باید، باید به خودش واکنش نشون بده.
آرتور (تحت تأثیر قرار گرفته): پس اون فکر رو در خودش ایجاد می کنه.
ایمز: دقیقاً. این تنها راهیه که می شه این کار رو کرد. خودش باید درستش کنه.
آرتور: ایمز، تحت تأثیر قرار گرفتم.
ایمز: فخر فروشی تو مثل همیشه درخور تحسینه، آرتور. ممنون.

داخلی - اتاق پشتی، کارگاه - شب

آریادنی یک مهره شطرنج برنجی بین گیره گذاشته و با یه مته کوچک حفره ته مهره را گود می کند. او مهره را از گیره جدا می کند و روی سطح میز امتحان می کند. آریادنی با شنیدن صدایی سرش را بالا می آورد.

داخلی - کارگاه - ادامه

آریادنی به فضای اصلی می آید. کسی آن جا یکی از مکانیسم ها را برمی دارد. او کاب است. کاب سرش را برمی گرداند و آریادنی را می بیند.
آریادنی: تنهایی می خوای بری؟
کاب: نه، نه، فقط داشتم یه چیزهایی رو آزمایش می کردم. نفهمیدم کسی اون جاست.
آریادنی: آره، من فقط، من فقط داشتم رو توتمم کار می کردم.
آریادنی مهره شطرنج را بالا می آورد و به کاب نشان می دهد. کاب جلو می آید.

کاب: بذار یه نگاهی بهش بندازم.
آریادنی مهره شطرنج را محکم می گیرد و لبخند می زند. کاب سرش را تکان می دهد.
کاب: پس، یاد گرفتی. ها؟
آریادنی: یه راه حل ظریف برای تشخیص واقعیته. فکر تو بود؟
کاب: نه، عملاً ایده مال بود.
کاب فر فره خود را از جیب درمی آورد و به آن نگاه می کند.
کاب: این مال اونه. توی خواب اون رو می چرخوند و هیچ وقت نمی افتاد. فقط می چرخید و می چرخید.
آریادنی: آرتور گفت اون فوت کرده.
کاب: مازها چطورن؟
آریادنی سه مدل طراحی شده بزرگ را به کاب نشان می دهد.
آریادنی: هر سطح به اون بخش از ناخودآگاه سوژه که می خوام بهش برسیم، مربوط می شه. واسه همین، پایین ترین سطح رو می سازم، یه بیمارستان که فیشر پدرش رو بیره اون جا. راستش در مورد این طرح یه سؤال دارم.
آریادنی یکی از طرح ها را برمی دارد.
کاب: نه، نه، نه، جزئیات رو به من نشون نده. فقط خیال پرداز باید طرح رو بدونه.
آریادنی: واسه چی این قدر مهمه؟
کاب: اگه یه وقت یکی از ما تصاویر ضمیر ناخودآگاهش رو وارد کار کرد، باید کاری کنیم اون ها جزئیات طرح رو ندونن.
آریادنی: منظورت وقتی که تو مال رو وارد کار کردی.
کاب چیزی نمی گوید.
آریادنی: نمی تونی اون رو بیرون کنی. نه؟
کاب: درسته.
آریادنی: نمی تونی ماز درست کنی، برای این که اگه تو این کار رو بکنی اون می فهمه و کل عملیات رو خراب می کنه.
کاب چیزی نمی گوید.
آریادنی (ادامه می دهد): کاب، بقیه این قضیه رو می دونن؟
کاب: نه. نمی دونن.

آریادنی: اگه قراره بدتر بشه باید بهشون بگی.

کاب: کسی نگفت بدتر می شه. باید برم خونه. الان این تنها چیزیه که برام اهمیت داره.

آریادنی: برای چی نمی تونی بری خونه؟

کاب به او نگاه می کند و تصمیمش را می گیرد که چه پاسخی بدهد.

کاب: برای این که اون ها فکر می کنن من مال رو کشتم.

کاب: ممنون.

آریادنی: برای چی؟

کاب: برای این که نپرسیدی کشتمش یا نه.

داخلی – کارگاه – روز

آریادنی، آرتور، یوسف، ایمز و سایتو نشسته اند و به پرونده ها نگاه می کنند. کاب ریاست جلسه را

به عهده دارد. کاب به نوشته روی تخته اشاره می کند و با صدای بلند می خواند.

کاب: «من امپراتوری پدرم رو قسمت می کنم.»

او رو به تیم می کند.

کاب (ادامه می دهد): خب، این قطعاً فکریه که رابرت خودش رد می کنه. واسه همین باید این فکر

رو تو اعماق ناخودآگاهش کار بذاریم. ضمیر ناخودآگاه تحت تأثیر احساسه، درسته؟ اما این دلیل

نیست، واسه همین باید این رو به یه مفهوم احساسی برگردونیم.

آرتور: چطوری می تونی یه استراتژی کاری رو به یه حس برگردونی؟

کاب: این همون چیزیه که باید راهش رو پیدا کنیم، درسته؟

کاب به یکی از اسناد که بریده یک روزنامه با مطلبی در مورد درگیری موریس و رابرت فیشر است،

نگاه می کند.

کاب (ادامه می دهد): رابرت و پدرش رابطه پرتنش دارن. این حداقل چیزیه که می شه درباره

شون گفت.

ایمز (در همان حال که اسناد را نگاه می کند): رو این کار می کنی؟ پیشنهاد می کنی شرکت پدرش رو

مثل این که داره به اون یه فحش ناجور می ده، از بین ببره؟

کاب: نه، برای این که فکر می کنم حس مثبت هر بار بر حس منفی پیروز می شه. همه ما آرزوی

سازش داریم. یه جور تخلیه هیجانی. ما باید کاری کنیم رابرت فیشر نسبت به همه این ها یه

واکنش احساسی مثبت داشته باشه.
ایمز در فکر فرو می رود. او بار دیگر به تخته نگاه می کند.
ایمز: خب، این رو امتحان کنیم. «پدرم می پذیره که من می خوام برای خودم کار کنم، نه این که پا
جای پای او بذارم».
کاب: می تونه جواب بده.
آرتور: می تونه؟ باید کاری بهتر از می تونه انجام بدیم.
ایمز: ممنون از کمکت، آرتور.
آرتور: ببخشین اگه یه کم دقت می خوام، ایمز. دقت.
کاب: تلقین در مورد دقت نیست. وقتی وارد ذهن اون می شیم، باید رو اون چیزی که پیدا کردیم
کار کنیم.
در همین حال که آن ها حرف می زنند، آریادنی طرح های خود را به یوسف نشان می دهد.

داخلی – کارگاه – روز (به نظر در یک زمان دیگر)
آریادنی و یوسف روی صندلی خوابیده اند.

ایمز (صدای روی تصویر): در بالاترین سطح، ما ارتباطش با پدرش رو باز می کنیم...
قطع به:

خارجی – خیابان های نیویورک – روز

اعضای گروه وسط یک تقاطع خالی ایستاده اند.
ایمز: ما می گیم: «من پا جای پدرم نمی ذارم.» تو سطح بعدی ما این خوراک رو بهش می دیم که «برای
خودم کار می کنم.» بعد وقتی به پایین ترین سطح می ریم، پای آدم های کله گنده رو می کشیم وسط.
کاب: «پدرم نمی خواد من جای اون رو بگیرم».
ایمز: دقیقاً.

داخلی – آزمایشگاه موقت – روز

آرتور روی صندلی پارچه ای خوابیده است. یوسف روی مکانیسم داخل کیف نقره ای کار می کند. او به ساعت خود نگاه می کند.

آرتور (صدای روی تصویر): وقتی سه سطح پایینی، خواب با کوچک ترین اختلال از هم می پاشه.

داخلی - کارگاه - روز

گروه برگشته اند و بحث می کنند.

یوسف (لبخندزنان جواب آرتور را می دهد): مسکن. اون قدر پایدار هست که بشه سه سطح خواب درست کرد...

داخلی - آزمایشگاه موقت - روز

یوسف به آرتور که هنوز روی صندلی خواب است، نگاه می کند.
یوسف (صدای روی تصویر): باید اون رو با یه مسکن خیلی قوی قاطی کنیم.
ایمز یک سیلی محکم به آرتور می زند. او هیچ واکنشی نشان نمی دهد.

داخلی - کارگاه - شب

آریادنی کیفش را برداشته تا برود. او به طرف فضای اصلی تاریک می رود. کاب روی یکی از صندلی ها خوابیده است. لوله مکانیسم به مچ دست او وصل است. یوسف رو به روی کاب روی صندلی نشسته و به کاب نگاه می کند. یوسف سرش را برمی گرداند و آریادنی را می بیند. او عینکش را برمی دارد.

یوسف: شب به خیر.

آریادنی برمی گردد و می رود.

داخلی - آزمایشگاه موقت - شب

یوسف همچنان مشغول کار است.
یوسف (صدای روی تصویر): ترکیبی که برای خواب مشترک استفاده می کنیم، یه ارتباط خیلی آشکار
بین خیال پردازها برقرار می کنه...

داخلی - کارگاه - روز (به نظر در یک زمان دیگر)

آریادنی و ایمز روی صندلی خوابیده اند.
یوسف (صدای روی تصویر): به علاوه کارکرد مغز رو بیشتر می کنه.

داخلی - کارگاه - روز

کاب: به عبارت دیگه، تو هر سطح وقت بیشتری داریم.
یوسف: کارکرد مغز در خواب حدود بیست برابر حد نرماله و وقتی شما تو اون خواب وارد یه خواب
دیگه می شین تأثیرش تشدید می شه. سه تا خواب ... ده ساعت ضرب در بیست...
ایمز: معذرت می خوام. هیچ وقت از ریاضی سر درنیاوردم. زمانش چقدر می شه؟
کاب: تو سطح اول، یه هفته. تو سطح دوم شش ماه و سطح سوم...
آریادنی: ده سال می شه.
کاب سرش را تکان می دهد.
آریادنی (ادامه می دهد): کی می خواد ده ماه تو یه خواب باشه؟
یوسف: به خوابش بستگی داره.
آرتور: خب، وقتی کارمون رو انجام دادیم، چه جوری بیایم بیرون؟ (رو به کاب) امیدوارم یه چیزی
ظریف تر از این که به سرم شلیک کنی، تو ذهنت داشته باشی.
کاب: یه ضربه.
آریادنی: ضربه چیه.
ایمز: آریادنی، این یه ضربه اس.
ایمز پایش را زیر پایه صندلی آرتور می برد و به آن ضربه می زند. تعادل آرتور به هم می خورد و
چیزی نمانده به زمین بیفتد.
کاب: حس افتادن. یه ضربه بهت وارد می شه و بیدار می شی.

آرتور: با این مسکن ضربه رو حس می کنیم؟
یوسف: آه. بخش هوشمندانه ش این جاست. ترکیبش جوریه که کارکرد گوش داخلی دست نخورده
بمونه. این جوری، هر قدر هم خواب عمیق باشه، خیال پرداز همچنان افتادن رو حس می کنه...

داخلی - آزمایشگاه موقت - روز

یوسف به آرامی صندلی آرتور را به عقب هل می دهد. آرتور پیش از آن که به زمین بیفتد، از خواب
بیدار می شود. ایمز به او می خندد.

داخلی - آزمایشگاه موقت - ادامه

آرتور باز هم خواب است.
یوسف (صدای روی تصویر): یا یک وری شدن رو.
یوسف این بار صندلی آرتور را به یک طرف هل می دهد. آرتور باز هم پیش از افتادن از خواب بیدار
می شود.

داخلی - کارگاه - روز

کاب: ترفندش هماهنگ کردن ضربه اس تا به هر سه تا سطح نفوذ کنه.
آرتور: ما می تونیم از شمارش معکوس موزیکال برای هماهنگ کردن ضربه های مختلف استفاده
کنیم.

داخلی - کارگاه - روز (به نظر در یک زمان دیگر)

آریادنی و آرتور روی صندلی خوابیده اند. در پس زمینه صدای یک موسیقی بلند شنیده می شود.
آرتور از خواب بیدار می شود. او نگاهی به لوله بسته شده به مچ دست خود می اندازد و بعد به
آریادنی نگاه می کند که هنوز خواب است.

داخلی - کارگاه - ادامه

آریادنی طرح های خود را به آرتور نشان می دهد.
ایمز (صدای روی تصویر): اون هیچ وقت جراحی نداره، نه وقت دکتر، هیچی.

داخلی - لابی یک هتل خلوت - روز

گروه روی پله های لابی مرمری و بزرگ نشسته اند و بحث می کنند.
کاب: مگه قرار نبود زانوش رو عمل کنه؟
ایمز: هیچی. قرار نیست هیچ عملی روش انجام بشه. ضمناً ما حداقل ده سال وقت لازم داریم.
سایتو: سیدنی به لس آنجلس.
آن ها به طرف سایتو برمی گردند.
سایتو (ادامه می دهد): یکی از طولانی ترین پروازهای دنیا...

داخلی - باند فرودگاه - روز

یک ماشین مدل بالا به هواپیما نزدیک می شود.
سایتو (صدای روی تصویر): هر دو هفته یه بار می ره.
کاب (صدای روی تصویر): و حتماً با هواپیمای شخصی می ره.
فیشر کنار پله های هواپیما با مأمور پرواز صحبت می کند.
سایتو (صدای روی تصویر): مگر قرار باشه چیزی رو با هواپیماش ببرن.

داخلی - لابی هتل - روز

آرتور و آریادنی جلو می آیند.
آرتور: باید یه ۷۴۷ باشه.
کاب: چرا این رو می گی؟
آرتور: برای این که تو ۷۴۷ خلبان ها بالا هستن و قسمت درجه یک تو دماغه اس تا کسی رد نشه. تو

باید تمام بلیت های کابین رو بخری. همین طور بلیت های قسمت درجه یک رو. سایتو: من شرکت هواپیمایی رو خریدم. همه به سایتو نگاه می کنند. سایتو (ادامه می دهد): به نظر تر و تمیزتر می اومد. کاب سرش را تکان می دهد و لبخند می زند. کاب: خب، به نظر می رسه اون ده ساعتی رو که می خواستیم داریم. کاب راه می افتد و در همان حال رو به آریادنی می کند. کاب (ادامه می دهد): آریادنی؟ ضمناً کارت فوق العاده اس. آرتور و آریادنی به هم نگاه می کنند و لبخند می زنند.

داخلی – کارگاه – شب

آریادنی به طرف فضای اصلی تاریک می رود. کاب روی یکی از صندلی ها خوابیده است. لوله مکانیسم به مچ دست او وصل است. آریادنی اطرافش را نگاه می کند و بعد کنار او روی صندلی می نشیند. او سوزن یکی از لوله ها را در دست خود فرو می کند و در همان حال که مکانیسم را به کار می اندازد، تکیه می دهد و چشمانش را می بندد. و ما...

داخلی – آسانسور قفس مانند – روز

آریادنی داخل آسانسور است. آسانسور پایین می آید و در یکی از طبقه ها متوقف می شود. آریادنی از پشت میله ها نگاه می کند.

داخلی – اتاق خواب یک دختر کوچک – روز

پشت پنجره اتاق یک خانه اسباب بازی دیده می شود. آسانسور پایین تر می آید.

داخلی – اتاق نشیمن – ادامه

آریادنی از پشت میله ها کاب و مال را می بیند که نشسته اند و حرف می زنند. یک لحظه شخصی. مال موهای کاب را نوازش می کند و می کوشد او را قانع کند. ما صدای آن ها را می شنویم.

مال: می دونی چطوری پیدام کنی. می دونی باید چی کار کنی. اون روزی که ازم خواستگاری کردی یادته؟

کاب: البته که یادمه.

مال: گفתי خواب دیدی.

کاب: که با هم پیر شدیم.

مال: و ما می تونیم.

کاب سرش را به آرامی تکان می دهد. مال با مهربانی به چشمان کاب نگاه می کند. او ناگهان آریادنی

را می بیند و خشکش می زند. کاب برمی گردد و آریادنی را می بیند. او بلند می شود و به طرف

آریادنی می رود که همچنان در آسانسور است.

کاب: نباید این جا باشی.

کاب وارد آسانسور می شود و در را می بندد. او دگمه طبقه دوازدهم را می زند.

داخلی – آسانسور قفس مانند – روز

آریادنی: فقط می خواستم بدونم این چه جور آزمایشیه که تو هر روز این جا تنها انجام می دی.

کاب: هرچی باشه به تو ارتباطی نداره.

آریادنی: معلومه به من ارتباط داره. خودت ازم خواستی با هم خواب مشترک داشته باشیم.

کاب: نه این ها. این ها خواب های من.

آسانسور بالا می رود و این بار مقابل ساحلی در دوردست متوقف می شود. مال در ساحل شنی

نشسته است. دو بچه کنار او هستند و با هم قصر شنی درست می کنند. صورت بچه ها را نمی بینیم.

کاب در آسانسور را باز می کند و خارج می شود.

خارجی – ساحل – روز

آریادنی: چرا این کار رو با خودت می کنی؟

کاب: تنها راهیه که می تونم خواب ببینم.

آریادنی: چرا خواب دیدن این قدر اهمیت داره؟
کاب به خانواده خود نگاه می کند.
کاب: تو خواب های من، هنوز با هم هستیم.
مال در همان حال که با بچه ها بازی می کند، سرش را بالا می آورد و به او نگاه می کند. کاب برمی گردد و وارد آسانسور می شود.

داخلی – آسانسور قفس مانند – ادامه

آسانسور پایین می رود.
آریادنی: این ها فقط خواب نیست. این ها خاطره اس و تو گفتی هیچ وقت نباید از خاطره استفاده کرد.
کاب (سرش را تکان می دهد): آره، گفتم.
آریادنی: سعی می کنی اون رو زنده نگه داری. نمی تونی بذاری بره.
کاب: متوجه نیستی. این ها لحظه هایی ان که افسوسش رو می خورم. لحظه هایی که به خواب تبدیلشون کردم تا بتونم عوضشون کنم.
انگشتان آریادنی روی دگمه های آسانسور می رود و روی «B» می ایستد.
آریادنی: اون پایین چی هست که افسوسش رو می خوری؟
کاب دست آریادنی را کنار می زند.
کاب: گوش کن. یه چیز هست که باید در مورد من درک کنی.

داخلی – آشپزخانه خانه کاب و مال – چند لحظه بعد

کاب در آسانسور را باز می کند و خارج می شود. آریادنی دنبال کاب راه می افتد.
آریادنی: این جا خونه توئه؟
کاب: بله، مال من و مال.
آریادنی: اون کجاست؟
کاب: اون مرده.
آن ها در راهرو حرکت می کنند. آریادنی مسیر نگاه کاب را دنبال می کند: یک باغ. یک پسر بچه

موظایی که پشتش به آن هاست، در چمن باغ دنبال چیزی است.
کاب: اون پسرم جیمزه. دنبال یه چیزیه. شاید یه کرم.
یک دختر بچه موظایی که کمی بزرگ تر است از پشت به او نزدیک می شود.
کاب (ادامه می دهد): اون هم فیلیپاست.
دختر بچه کنار پسر می نشیند. صورتشان را نمی بینیم. آن ها در مورد چیزی در زمین بحث می کنند.
کاب (ادامه می دهد): می دونی. فکر کردم اون ها رو صدا بزنم تا برگردن و لبخند بزنن و من صورت
قشنگشون رو ببینم. اما خیلی دیر شد.
یک مرد (صدای روی تصویر): یا الان یا هیچ وقت، کاب.
کاب سرش را برمی گرداند. مردی لاغر اندام در آشپزخانه ایستاده است. او یک پاکت به کاب می
دهد. کاب پاکت را باز می کند.
کاب: بعد تر رسیدم. فهمیدم نمی خوام افسوس این لحظه رو بخورم. باید واسه آخرین بار صورتشون
رو ببینم.
بچه ها با صدای مادر بزرگشان می دوند. چهره هایشان دیده نمی شود.
کاب (ادامه می دهد): اما اون لحظه از دست رفت. هر کار کنم نمی تونم این لحظه رو تغییر بدم. هر
وقت می خوام صداشون کنم، فرار می کنن.
آریادنی برمی گردد و به طرف آسانسور می رود.
کاب (ادامه می دهد): دیگه هیچ وقت صورتشون رو نمی بینم. باید برگردم خونه.
آریادنی تندتر می رود.
کاب (ادامه می دهد): دنیای واقعی.
کاب برمی گردد و به او نگاه می کند.

داخلی – آسانسور قفس مانند – ادامه

آریادنی به سرعت در آسانسور را می بندد و دگمه «B» می زند. آسانسور پایین می رود. در یکی از
طبقات یک قطار بازی به سرعت از مقابل آریادنی می گذرد. آسانسور در زیرزمین می ایستد. آریادنی
از پشت میله ها اتاق یک هتل را می بیند. او در آسانسور را باز می کند و با احتیاط پا می گذارد به...

داخلی – اتاق هتل شیک – ادامه (اکنون شب)

لباس خواب های به هم ریخته. میز اتاق وارونه شده است. همه چیز به هم ریخته است. آریادنی جلوتر می آید. پای او روی یک لیوان نوشیدنی می رود که روی زمین افتاده است. لیوان می شکند. پرده اتاق با وزش باد تکان می خورد. آریادنی سرش را بالا می آورد و مال را می بیند که روی یک مبل نشسته است.

مال: این جا چی کار می کنی؟

آریادنی: اسم من...

مال: می دونم کی هستی. این جا چی کار می کنی؟

مال بلند می شود و به طرف آریادنی می آید. آریادنی ترسیده است.

آریادنی: فقط سعی می کنم بفهمم.

مال: چطوری می تونی بفهمی؟ می دونی عاشق بودن یعنی چی؟ (دهانش را نزدیک گوش آریادنی می

آورد) این که نصف کل یک چیز باشی.

آریادنی (نفس زنان): نه.

مال روبه روی آریادنی می ایستد.

مال: یه معما بهت می گم. منتظر یه قطاری، یه قطار که تو رو یه جای خیلی دور می بره. می دونی

امیدواری تو رو کجا ببره، اما مطمئن نیستی، اما مهم نیست. چرا نباید برات مهم باشه که قطار تو رو

کجا می بره؟

مال خم می شود و یک لیوان شکسته را از روی میز برمی دارد.

کاب (صدای روی تصویر): برای این که به هم می رسین.

آریادنی برمی گردد و کاب را می بیند که از آسانسور خارج می شود.

مال: چطوری تونستی بیاریش این جا، دام؟

آریادنی: این جا کجاست؟

کاب: این همون اتاق هتلیه که ما سالگرد ازدواجمون رو گرفتیم.

آریادنی: این جا چه اتفاقی افتاده؟

مال با لیوان شکسته به طرف آریادنی می دود. کاب دست آریادنی را می گیرد و به سرعت به طرف

آسانسور می دود. آن ها وارد آسانسور می شوند و در را می بندند.

داخلی – آسانسور قفس مانند – ادامه

مال مانند یک حیوان وحشی میله های آسانسور را می گیرد و به طرف خود می کشد. او فریاد می کشد.

مال: تو قول دادی! تو قول دادی ما با هم می مونیم!

کاب: خواهش می کنم، فعلاً باید همین جا بمونی!

مال: تو گفتی ما با هم می مونیم! گفتی با هم پیر می شیم!

کاب: من برمی گردم. قول می دم.

کاب یک دگمه را می زند و آسانسور به طرف بالا به حرکت درمی آید. کاب و مال به هم نگاه می کنند

و ما...

قطع به:

داخلی - کارگاه - شب

آریادنی از خواب بیدار می شود. او به کاب نگاه می کند. کاب به آرامی پلک می زند و او هم بیدار می شود.

آریادنی: فکر می کنی می تونی به همین راحتی یه زندان از خاطره درست کنی و اون رو توش نگه داری؟

کاب جواب نمی دهد.

آریادنی (ادامه می دهد): واقعاً فکر می کنی این طوری می شه مهارش کرد؟
سایتو (صدای روی تصویر): وقتشه.

چراغ های کارگاه روشن می شود. سایتو و آرتور وارد می شوند.

سایتو: موریس فیشر همین الان تو سیدنی مرد.

کاب: تشییع جنازه کیه؟

سایتو: سه شنبه. تو لس آنجلس.

آرتور: رابرت حتماً سه شنبه تو مراسم هست. باید راه بیفتیم.

کاب: باشه.

کاب بلند می شود.

آریادنی (آرام): کاب، من باهات میام.

کاب (آرام): نمی شه. به مایلز قول دادم.

آریادنی: گروه به کسی احتیاج داره که بدونه تو با چی کلنجر می ری.
کاب به سایتو نگاه می کند.

آریادنی: و اگه اون آدم من نباشم، باید به آرتور همون چیزی رو که من دیدم نشون بدی.
کاب به او نگاه می کند و به طرف سایتو برمی گردد.
کاب: برامون یه صندلی دیگه تو هواپیما بگیر.

داخلی – ورودی باند فرودگاه – روز

سایتو از پشت پنجره به ۷۴۷ نگاه می کند. کاب کنار او می ایستد. یک تابوت به داخل هواپیما منتقل می شود.

کاب: اگه سوار این هواپیما بشم و تو به قراری که گذاشتیم عمل نکنی، وقتی فرود اومدیم، باقی عمرم رو می رم زندان.
سایتو: تو کارت رو انجام بده، از هواپیما یه تلفن می زنم و دیگه مشکلی با اداره مهاجرت نخواهی داشت.

کابین درجه یک، ۷۴۷ – ادامه

کابین شیک تنها ۱۰ صندلی دارد. سایتو می نشیند. آریادنی صندلی پشتی اوست. کاب، آرتور و ایمز صندلی های خود را پیدا می کنند. آن ها وانمود می کنند همدیگر را نمی شناسند. ایمز وسایل خود را در قفسه بالا می گذارد. او راه مسافر پشت سر خود را بسته است. رابرت فیشر آن جا ایستاده است.، صبور با کیفی در دست. لباس مشکی به تن دارد.

فیشر: معذرت می خوام.

ایمز: اوه، آره، معذرت می خوام.

ایمز خود را کنار می کشد و اجازه می دهد فیشر رد شود. فیشر روی صندلی خود می نشیند درست جلوی کاب. ایمز یواشکی یک پاسپورت به کاب می دهد. کاب پاسپورت را باز می کند. پاسپورت فیشر است. او پاسپورت را در جیب می گذارد. ایمز در صندلی پشت کاب نشسته است.

خارجی – باند فرودگاه – چند لحظه بعد

هوایما از زمین بلند می شود.

داخلی – کابین درجه یک، ۷۴۷ – ادامه

کاب نگاهی به فیشر می اندازد. او یک شیشه کوچک در دست دارد. کاب در شیشه را باز می کند. او منتظر می ماند که چراغ کمربندهای خود را ببندید خاموش شود. کاب کمر بند خود را باز می کند و جلو می آید.

کاب: ببخشین. فکر کنم این مال شماست. احتمالاً از جیبتون افتاده.

کاب پاسپورت را به فیشر می دهد.

مهماندار: آقایون، نوشیدنی میل دارین؟

کاب: آه، آب لطفاً.

فیشر (در همان حال که به پاسپورت نگاه می کند): من هم آب می خوام، لطفاً.

فیشر (رو به کاب): آه، ممنون.

کاب: می دونین، ناچار شدم اسمتون رو ببینم، از قضا با موریس فیشر نسبت ندارین، دارین؟

فیشر: بله، اون، اون پدرم بود.

کاب: خب، اون یه چهره خیلی الهام بخش بود، متأسفم.

مهماندار نوشیدنی های آن ها را می آورد. کاب هر دو را برمی دارد. کاب در همان حال که نوشیدنی

فیشر را به او می دهد، محتویات شیشه کوچک را در آن می ریزد.

کاب (به موریس فیشر): بفرمایین.

فیشر: ممنون.

کاب: هی.

فیشر به طرف کاب برمی گردد. کاب لیوان خود را جلو می آورد.

کاب (ادامه می دهد): به سلامتی پدرت. خدا بیامرزدش.

آن ها لیوان هایشان را به هم می زنند. فیشر برمی گردد و یک جرعه آب می خورد.

داخلی – کابین درجه یک، ۷۴۷ – چند لحظه بعد

کاب بلند می شود و قفسه بالای سر خود را باز می کند. او از آن بالا یک پتو را روی فیشر می اندازد. فیشر تکان نمی خورد. کاب دست فیشر را می گیرد و تکان می دهد. او همچنان خواب است. کاب به دیگران اشاره می کند. سر مهماندار پرده را می کشد و به طرف کمد می رود و کیف نقره ای را بیرون می آورد. او کیف را به آرتور می دهد. آرتور کیف را روی میز می گذارد. آن ها در کیف را باز می کنند و نوارها را بیرون می کشند. آرتور آستین پیراهن فیشر را بالا می زند و سوزن را در مچ دست او فرو می کند. کاب، ایمز، آریادنی، سایتو، آرتور و یوسف هر یک روی صندلی های خود می نشینند و لوله های نازک را به دست خود می بندند. کیف نقره ای مقابل یوسف باز است. او آخرین جرعه نوشیدنی خود را می خورد. سرمهماندار کنار کیف و مقابل یوسف زانو می زند. کاب صندلی خود را عقب می دهد. یوسف با سر به سرمهماندار اشاره می کند. سرمهماندار دگمه را می زند و مکانیسم را به کار می اندازد. دستان کاب روی دسته صندلی می افتد. او می خوابد و ما...

قطع به:

خارجی - خیابان های نیویورک - ادامه

یوسف کنار خیابان ایستاده است. کیف نقره ای در دستش است. باران شدیدی می بارد. یک ماشین برایش بوق می زند. یک سدان است. ماشین می ایستد. در عقب باز می شود. آرتور و سایتو روی صندلی عقب نشسته اند. یوسف سوار می شود.

داخلی - سدان - ادامه

آرتور (با اشاره به باران): نمی تونستی قبل از این که شروع کنی، دست شویی ببری؟
یوسف: معذرت می خوام.
در جلو باز و ایمز سوار می شود. او خیس آب است. کاب پشت فرمان نشسته است.
ایمز: قبل از پرواز کلی نوشیدنی مجانی خوردی، درسته یوسف؟
یوسف (به مسخره): ها. ها.
کاب: خب، حداقل می دونیم تو این هوا دنبال تاکسیه.

داخلی / خارجی - سدان در خیابان های بارانی نیویورک - ادامه

کاب در خیابان های شلوغ ویراژ می دهد و در نهایت از پشت به یک تاکسی زردرنگ می کوبد. هر دو ماشین می ایستند. راننده تاکسی پیاده می شود و با عصبانیت به طرف کاب می رود. راننده تاکسی: عوضی! چرا... کاب: برو.

کاب همان طور که پشت فرمان نشسته یک اسلحه صدا خفه کن را به طرف مرد نشانه می رود. سایتو و آرتور از ماشین پیاده می شوند و به طرف تاکسی می روند.

داخلی / خارجی – تاکسی در خیابان های بارانی نیویورک – ادامه

آرتور پشت فرمان می نشیند و سایتو در صندلی بغل او. تاکسی به راه می افتد و سدان هم پشت سر او به حرکت درمی آید. آرتور روبه روی یک ایستگاه قطار می ایستد. او فیش را می بیند که با موبایلش صحبت می کند. فیشر دست تکان می دهد. او تلفن را قطع می کند و سوار تاکسی می شود. ناگهان ایمز از طرف دیگر سوار ماشین می شود.

فیشر: چی کاری می کنی؟

ایمز: معذرت می خواهم. فکر کردم خالیه.

فیشر: خب، می بینی که نیست.

ایمز: شاید بتونیم هر دو سوار شیم.

فیشر: شاید هم نه (رو به آرتور) می شه بزنی کنار؟

سایتو در حالی که یک اسلحه به طرف او گرفته، از صندلی جلو ظاهر می شود.

فیشر: عالیه.

تاکسی در خیابان ها در حال حرکت است. در یکی از خیابان ها آریادنی منتظر است. تاکسی از کنار او رد می شود. سدان مقابل او می ایستد.

داخلی / خارجی – سدان در خیابان های بارانی نیویورک – ادامه

کاب در جلو را برای آریادنی که خیس آب شده، باز می کند.

کاب: سوار شو.

آریادنی سوار می شود. کاب می خواهد راه بیفتد که «بوم»، یک ضربه شدید. یک قطار باری به ظاهر

بی پایان به جلوی سدان می کوبد و آن را کنار می زند. قطار در ترافیک سنگین به راه خود ادامه می دهد و یکی پس از دیگری به ماشین ها می کوبد.

داخلی / خارجی – تاکسی در خیابان های بارانی نیویورک – ادامه

فیشرف کیف پول خود را درمی آورد و به طرف ایمر پرت می کند.
فیشرف: پونصد دلار توشه و قیمت خود کیف پول بیشتره. حداقل من رو برسونین به مقصد.
ایمر به کیف پول نگاه می کند و به طرف فیشرف برمی گردد.
ایمر: معذرت می خواهم...

ناگهان از شیشه عقب یک گلوله به طرف ایمر شلیک می شود. ایمر سرش را پایین می آورد. آرتور پایش را روی گاز می گذارد، اما یک اس. یو. وی. مشکی کمی جلوتر راه را می بندد. درهای ماشین باز می شود و چند محافظ بیرون می آیند. آرتور دنده عقب می گیرد، اما یک ماشین دیگر راه را از پشت هم می بندد. یک محافظ دیگر از ماشین پیاده می شود. ایمر روی سر فیشرف می پرد و یک کیسه روی سرش می کشد. شلیک گلوله.

کاب (در همان حال که دنده عقب می رود): مواظبش باشین!

ایمر: نه، نه، نه!

سایتو: چه خبره؟!

رگبار گلوله ها به طرف تاکسی شلیک می شود. شیشه عقب می شکنند. محافظ شلیک کنان به تاکسی نزدیک می شود.

داخلی / خارجی – سدان در خیابان های بارانی نیویورک – ادامه

کاب و آریادنی به قطار نگاه می کنند.
آریادنی: این تو طراحی من نبود. کاب؟ کاب؟
کاب موازی با قطار دنده عقب می گیرد.

داخلی / خارجی – تاکسی در خیابان های بارانی نیویورک – ادامه

آرتور پایش را روی گاز می گذارد و با کوبیدن به ماشین های جلو می کوشد راه خود را باز کند. سایتو و ایمز به طرف محافظان شلیک می کنند. سایتو یکی از آن ها را با گلوله می زند. آرتور دنده عقب می گیرد. او هم با شلیک گلوله یکی از محافظان را از پا درمی آورد.

داخلی / خارجی – سدان در خیابان های بارانی نیویورک – ادامه

کاب دنده عقب می گیرد و به طرف یک خیابان دیگر می رود.

داخلی / خارجی – تاکسی در خیابان های بارانی نیویورک – ادامه

تیراندازی همچنان ادامه دارد. کاب خود را به صحنه درگیری می رساند. او با ماشین به یکی از مردان می کوبد. آرتور دنده عقب می گیرد و یکی از محافظان را به ماشین پشتی می کوبد. او برمی گردد و به سرعت صحنه را ترک می کند.

آرتور: حالت خوبه؟

ایمز: آره، خوبم، خوبم. فیشر هم خوبه، مگر این که حالش از تکون های ماشین به هم خورده باشه. آرتور (رو به سایتو): سایتو؟

آرتور به سایتو نگاه می کند. دستان سایتو روی سینه اش است. دستانش خونی است.

خارجی – انبار – ادامه

سدان و تاکسی مقابل انبار می ایستند. ایمز پیاده می شود و در انبار را باز می کند. هر دو ماشین وارد می شوند.

داخلی – انبار – ادامه

کاب با اضطراب از سدان پیاده می شود و به طرف تاکسی می دود. یوسف هم دنبال اوست.

کاب: فیشر رو ببریم اتاق پشتی. همین الان!

او فیشر را که کیسه سرش است از ماشین بیرون می کشد.

کاب (به یوسف): ببرینش اتاق پشتی.
آرتور سایتو را که بی حال است از ماشین بیرون می آورد و روی زمین می خواباند. کاب مقابل او زانو می زند.
کاب: گلوله خورده؟ داره می میره؟
آرتور: نمی دونم.
کاب: خدای من.
آرتور: تو کجا بودی؟ چه اتفاقی افتاد؟
کاب: یه قطار باری راهمون رو بست.
کاب بلند می شود.
آرتور (رو به آریادنی): برای چی یه قطار طراحی کردی که از وسط یکی از تقاطع های پایین شهر رد بشه؟
آریادنی: کار من نبود.
آرتور: پس از کجا اومد؟
کاب (فریادزنان): بذار من ازت یه سؤال کنم! برای چی به شما حمله کردن؟ ها؟ اون ها تصاویر عادی نبودن! محض رضای خدا، اون ها آموزش دیده بودن!
آرتور: راست می گی.
آریادنی: چطوری تعلیم دیده بودن؟
آرتور: فیشتر یه استخراج کننده داره که به ناخودآگاهش یاد داده از خودش دفاع کنه. واسه همین ناخودآگاهش نظامی شده. باید تو تحقیقات می فهمیدیم. من معذرت می خواهم.
کاب: پس چرا نفهمیدی؟
آرتور: آروم باش.
کاب: به من نگو آروم باشم! این وظیفه تو بود، لعنتی!
آرتور بلند می شود و به طرف کاب می رود.
کاب (ادامه می دهد): مسئولیتش با تو بود! تو باید پس زمینه فیشتر رو کامل بررسی می کردی! ما واسه این جور خشونت آماده نیستیم!
آرتور: ما قبلاً هم با محافظ های ناخودآگاه روبه رو شدیم! اگه یه کم حواسمون رو بیشتر جمع کنیم
اتفاقی برامون نمی افته!
ایمز و یوسف جلو می آیند.

کاب: این جزو نقشه مون نبود! (به سایتو اشاره می کند) محض رضای خدا، اون داره می میره!
ایمز (به طرف سایتو می رود): حالا بذارین اون رو از این فلاکت نجات بدیم.
کاب ایمز را به طرف ماشین هول می دهد.
کاب: نه! نه! این کار رو نکن!
ایمز: هی. اون داره درد می کشه. من بیدارش می کنم.
کاب (نفس زنان): نه، اون بیدار نمی شه.
ایمز: یعنی چی بیدار نمی شه؟
کاب: اون بیدار نمی شه؟
ایمز: وقتی توی خواب بمیریم، بیدار می شیم.
یوسف: نه، نه تو این خواب. مسکن هایی که به خودمون تزریق کردیم اون قدر قویه که این طوری
نمی تونیم بیدار شیم.
ایمز به یوسف و بعد به کاب نگاه می کند.
ایمز: خب، اگه بمیریم چه اتفاقی می افته؟
کاب: می افتیم تو برزخ.
آرتور: جدی می گی؟
آریادنی: برزخ؟
آرتور: فضای ساخته نشده خواب.
آریادنی: اون جا چی هست؟
آرتور: ناخودآگاه خام و بی پایان. اون جا هیچی نیست، جز بازمونده های اون کسی که باهش خواب
مشترک داریم، کسی که قبلاً اون جا گیر افتاده که در مورد ما (رو به کاب) اون یه نفر تویی.
آریادنی: چند وقت اون جا گیر می افتیم؟
یوسف: تا وقتی تأثیر مسکن کم نشده حتی نمی تونیم به تلاش برای فرار فکر کنیم.
ایمز: چند وقت یوسف؟
یوسف: ده ها سال. می تونه بی پایان باشه. نمی دونم! از اون بپرسین. اون کسی که قبلاً اون جا بوده!
آرتور (به سایتو اشاره می کند): بیاین ببریمش بالا.
ایمز به طرف کاب می رود و به او نگاه می کند.
ایمز: عالیه ممنون. پس الان ما تو ذهن فیشر گیر افتادیم، با ارتش شخصی اون می جنگیم و اگه

کشته بشیم تو برزخ گم می شیم تا مغز هامون بشه نیمروی هم زده، هوم؟
کاب بی آن که چیزی بگوید راه می افتد. آریادنی با نگرانی به او نگاه می کند.

داخلی - دفتر، انبار - چند دقیقه بعد

آرتور و یوسف، سایتو را روی میز کهنه می خوابانند. سایتو درد می کشد. آرتور رو به آریادنی می کند.

آرتور: کمک های اولیه داری؟

آریادنی و ایمز بالای سر سایتو می روند. ایمز، کاب را می بیند و به طرفش می رود.

آرتور: پس تو ریسک این کار رو می دونستی و چیزی به ما نگفتی؟

کاب: قرار نبود این کار بدون ریسک باشه و من نمی دونستم با آتش سنگین روبه رو می شیم.

آرتور: حق نداشتی این کار رو بکنی.

کاب: تنها راه برای این که سه لایه پایین تر بریم همین بود.

آرتور با عصبانیت به طرف یوسف برمی گردد.

آرتور: و تو. تو قضیه رو می دونستی و باز حاضر شدی این کار رو بکنی؟

یوسف: من بهش اعتماد کردم.

آرتور: اعتماد کردی؟ وقتی بهت قول داد نصف سهمش رو بده؟

یوسف (رنجیده): نه، همه سهمش رو. ضمن این که اون گفت قبلاً این کار رو کرده.

آرتور به طرف کاب برمی گردد.

آرتور: قبلاً این کار رو کرده؟ با کی؟ با مال؟ برای این که اون دفعه خیلی خوب انجام شده بود؟!

کاب: هیچ ربطی نداره. من کاری رو کردم که برای برگشتن پیش بچه هام باید انجام می دادم.

ایمز: پس تو ما رو به منطقه جنگی که هیچ راه فراری ازش نیست، هدایت کردی؟

کاب: یه راه فرار هست. خب؟ ما کارمون رو ادامه می دیم و تا جایی که می شه سریع اون رو انجام می

دیم و با استفاده از ضربه خارج می شیم. درست مثل قبل.

ایمز: فراموشش کن. هرچی به عمق بریم، خطرش رو بیشتر کردیم. من تو همین سطح منتظر می مونم

تا همه چی تموم بشه. بچه ها.

کاب: محافظ های ناخودآگاه فیشر همین الان که داریم حرف می زنیم این جا رو محاصره کرده. ۱۰

ساعت پرواز واسه این سطح کمه. معنیش اینکه که تک تک ما کشته می شیم. این چیزیه که می تونم

تضمین بدم. انتخاب دیگه ای نداریم جز این که ادامه بدیم و تا جایی که می شه سریع انجامش بدیم. حرکت رو به پایین تنها راه برای حرکت رو به جلوست. آماده شین. (به آرتور) تو، بیا بریم شوکه ش کنیم.

داخلی - دست شویی، انبار - ادامه

کاب و آرتور صورت خود را پوشانده اند. آن ها کیسه را از سر فیشر برمی دارند. او به یک رادیاتور زنجیر شده است.

فیشر: من تا ده میلیون در برابر آدم ربایی بیمه هستم. باید خیلی ساده باشه.

آرتور: خفه شو!

کاب: ساده نیست.

فیشر به کاب نگاه می کند.

آرتور: تو دفتر پدرت، زیر قفسه های کتاب، گاومندوق شخصیش هست. ما رمزش رو می خوایم.

فیشر: من از هیچ گاومندوقی خبر ندارم.

کاب: معنیش این نیست که تو رمز رو نمی دونی.

کاب مقابل فیشر زانو می زند.

کاب (ادامه می دهد): رمز رو به ما بگو.

فیشر: من نمی دونم.

کاب بلند می شود و از دست شویی بیرون می رود.

آرتور: یه مقام صلاحیت دار خوب پیش ما هست که تو خوب می شناسی.

فیشر: آره؟ این مقام صلاحیت دار کی هست؟

داخلی - دفتر، انبار - ادامه

یوسف کیف پول فیشر را بررسی می کند. او کیف را بو می کند. ایمز به آینه ای با سه سطح نگاه می کند.

یوسف: پانصد دلار می ارزه.

ایمز: توش چی هست؟

یوسف: کارت های اعتباری، کارت شناسایی و این...

یوسف یک عکس را در می آورد. همان عکس دفتر موریس فیشر. رابرت کوچک فرفره ای در دست دارد و آن را فوت می کند. پدرش هم فرفره را فوت می کند. ایمز عکس را از یوسف می گیرد و به آن نگاه می کند. کاب وارد می شود. ایمز عکس را به او نشان می دهد.

ایمز: به درد می خوره؟

کاب عکس را بررسی می کند.

کاب: شاید.

ایمز مقابل آینه روی صندلی می نشیند. تصویر او در هر سه آینه منعکس شده است.

کاب: شروع کن. یه ساعت فقط داریم.

ایمز: یه ساعت؟

ایمز به کاب نگاه می کند. این بار در یکی از آینه ها تصویر او به شکل براونینگ منعکس شده است.

ایمز (ادامه می دهد): قرار بود تمام شب رو تمرین کنم.

کاب: قرار نبود کسی به قفسه سینه سایتو شلیک کنه. یه ساعت وقت داریم یه کار مفید انجام بدیم، لطفاً.

این بار تصویر ایمز در دو آینه به شکل براونینگ منعکس شده است. ایمز رویش را برمی گرداند.

این بار او خودش شکل براونینگ شده و تصویر براونینگ در آینه شکل ایمز است. او فریاد می کشد انگار که التماس می کند.

داخلی - دست شویی، انبار - ادامه

صدای فریاد براونینگ در دست شویی می پیچد. فیشر با نگرانی سرش را بالا می آورد.

فیشر: صدا چیه؟

آرتور: مقام صلاحیت دار خوب.

یک فریاد دیگر. فیشر صدا را می شناسد.

فیشر: عمو پیترو؟ بگو این کار رو نکن.

باز هم صدای فریاد.

آرتور: رمز.

فیشر: من نمی دونم.

آرتور: پس چرا براونینگ می گه می دونی؟
فیش: من نمی دونم. فقط بذار باهاش صحبت کنم ببینم چی می گه.

داخلی - دست شویی، انبار - ادامه

کاب با خشونت براونینگ (ایمز) را داخل دست شویی می آورد. سر و صورتش خونی و کبود است. او با دستبند براونینگ را کنار فیش به میله فلزی پایین سینک دست شویی می بندد. براونینگ درد می کشد.

کاب: یه ساعت وقت داری. حرف بزن.

کاب بیرون می رود. فیش دستش را روی شانه براونینگ می گذارد.

فیش: حالت خوبه؟ خوبی؟

براونینگ (ایمز): اون حرومزاده ها دو روزه من رو گرفتن. اون ها یه نفر رو دارن که به دفتر پدرت دسترسی داره و سعی می کنن گاومندوقش رو باز کنن.
فیش: آره.

براونینگ (ادامه می دهد): اون ها فکر می کنن من رمز رو می دونم، اما من نمی دونم.

فیش: آره، من هم نمی دونم.

براونینگ (سردرگم): چی؟ موریس بهم گفت وقتی بمیرد، تو تنها کسی هستی که می تونه اون رو باز کنه.

فیش: اون هیچ وقت رمز رو به من نگفت.

براونینگ برای لحظه ای فکر می کند. او متوجه چیزی می شود.

براونینگ: شاید گفته، منظورم اینه، شاید تو متوجه نشدی اون رمز رو بهت گفته.

فیش: خب، چی بوده؟

براونینگ: نمی دونم. شاید یه ترکیب معنی دار از شماره ها بر مبنای تجربه هات با موریس.

فیش (می خندد): ما تجربیات معنی دار زیادی با هم نداشتیم.

براونینگ: شاید بعد از اون که مادرت مرد.

فیش: می دونی بعد از اون که مادرم مرد، بهم چی گفت؟ «رابرت واقعاً نمی شه چیزی گفت».

براونینگ: اوه، آره. اون با احساسات رابطه خیلی بدی داشت.

فیش: من یازده سالم بود، عمو براونینگ.

داخلی - دفتر، انبار - ادامه

کاب وارد دفتر می شود و به سایتو نگاه می کند که به سختی نفس می کشد.

کاب: حالش چطوره؟

آریادنی: خیلی درد می کشه.

کاب: وقتی به سطح بعدی بریم، شدت درد کمتر می شه.

آریادنی: و اگه بمیره؟

کاب: بدترین سناریوی ممکن. وقتی بلند شه ذهنش کاملاً رفته.

سایتو: کاب، من هنوز پای قرارمون هستم.

کاب با ناراحتی به سایتو نگاه می کند.

کاب: سپاسگزارم، سایتو، اما وقتی بیدار بشی حتی یادت نمیاد با هم چه قراری داشتیم. برزخ،

واقعیت تو می شه. اون قدر اون پایین گم می شی که یه پیرمرد می شی.

سایتو: پر از افسوس؟

کاب: منتظر می مونی که تو تنهایی بمیری.

سایتو: نه، من برمی گردم و ما دوباره همون آدم های جوونی می شیم که با هم بودیم.

سایتو به سختی لبخند می زند. کاب به او نگاه می کند.

داخلی - دست شویی، انبار - ادامه

براونینگ: اگه بهشون رمز رو نگیم ما رو می کشن.

فیشر: اون ها فقط باج می خوان.

براونینگ: شنیدم چی می گفتن. اون ها قراره ما رو تو اون ون زندانی کنن و بندازن تو رودخونه.

فیشر: خیلی خب. تو گاوصندوق چی هست؟

براونینگ: یه چیزی واسه تو. موریس همیشه می گفت با ارزش ترین هدیه ش به توئه. یه وصیت

نامه.

فیشر: وصیت نامه موریس پیش پورت و دانه.

براونینگ: اون یه نسخه دیگه اس. این جایگزین اون یکیه، البته اگه بخوای. برابر با اون تموم بخش

های کاری فیشر - مارو از هم جدا می شن و این پایان کل امپراتوریه که ما می شناسیم.

فیشر: همه ارثم رو نابود کنم. فکر می کنی چرا همچین چیزی رو پیشنهاد کرده؟
براونینگ: من نمی دونم. اون تو رو دوست داشت رابرت. اون طور که خودش می خواست.

فیشر: اون طور که خودش می خواست؟

براونینگ سرش را تکان می دهد.

فیشر: آخرش وقتی داشت می مرد من رو صدا کرد. سخت می تونست حرف بزنه، اما به خودش
زحمت داد که آخرین حرف رو به من بزنه. اون من رو کشید طرف خودش و من فقط یه کلمه شنیدم
... «نامید.»

براونینگ هیچ چیز نمی تواند بگوید.

داخلی - دفتر، انبار - ادامه

آریادنی: کی تو برزخ بودی؟ ممکنه باقی گروه رو قانع کنی این کار رو انجام بدن، اما حقیقت رو نمی
دونن.

کاب: حقیقت؟ چی حقیقتی؟

آریادنی: این حقیقت که هر لحظه امکانش هست که تو یه قطار باری رو از دیوار بیاری تو. این حقیقت
که مال ناخودآگاه تو رو زیر و رو کرده و این حقیقت که هرچی ما عمیق تر تو ذهن فیشر بریم، توی
توهم عمیق تر می ریم و مطمئن نیستم چیزهایی رو که پیدا می کنیم دوست داشته باشیم.
کاب سرش را تکان می دهد.

کاب: ما با هم کار می کردیم. ما در مورد مفهوم خواب در خواب تحقیق می کردیم. من هی جلوتر می
رفتم. می خواستم عمیق تر برم. می خواستم بیشتر جلو برم. فقط این مفهوم رو نمی فهمیدم که اون
پایین ساعت ها می تونه به سال ها تبدیل بشه. این که ما می تونیم اون قدر تو عمق گیر بیفتیم که
وقتی ... وقتی از ساحل ناخودآگاهمون سر دربیاریم...

قطع به:

مال روی ساحل شنی دراز کشیده و به آسمان ابری نگاه می کند. او بلند می شود.

کاب (صدای روی تصویر): رد واقعیت رو از دست بدیم.

داخلی - دفتر، انبار - ادامه

کاب (ادامه می دهد): واسه خودمون یه دنیا درست کرده بودیم.
قطع به: کاب و مال کنار ساحل یک قصر شنی درست کرده اند.
کاب (صدای روی تصویر): سال ها بود این کار رو می کردیم.
قطع به:
کاب و مال دست در دست هم در یک شهر خلوت قدم می زنند.
کاب (صدای روی تصویر): ما دنیای خودمون رو ساخته بودیم.

داخلی - دفتر، انبار - ادامه

آریادنی: چند وقت اون جا گیر افتاده بودی؟
کاب: حدود پنجاه سال.
آریادنی با ناباوری به او خیره می شود.
آریادنی: خدای من، چطوری تونستی تحمل کنی؟
قطع به:
کاب و مال کنار ساحل می خندند.
قطع به:
کاب و مال در یک شهر خلوت قدم می زنند.
کاب (صدای روی تصویر): اولش بد نبود. حس می کردیم خدا هستیم. مشکل این جا بود که می دونستم هیچ کدوم از این ها واقعی نیست. در نهایت، دیگه نمی تونستم اون جور زندگی رو تحمل کنم.
آریادنی: مال چی فکر می کرد؟
قطع به:
مال در شهر خلوت و مدرن به خانه دوران کودکی خود نگاه می کند.

داخلی - خانه دوران کودکی مال - روز

مال وارد اتاق خواب می شود و به طرف پنجره اتاق می رود که یک خانه اسباب بازی کنار آن است.
کاب (صدای روی تصویر): اون یه چیزی رو جای امنی گذاشت، در اعماق خودش.

مال در خانه اسباب بازی را باز می کند. یک گاوصندوق آن جاست.
کاب (صدای روی تصویر): تصمیم گرفت حقیقتی رو که زمانی می دونست فراموش کنه.
مال در گاوصندوق را باز می کند. گاوصندوق خالی است. او فرفره کوچک را در گاوصندوق می گذارد
و در را قفل می کند.

داخلی - دفتر، انبار - ادامه

کاب (ادامه می دهد): برزخ شد واقعیت اون.
آریادنی: وقتی بیدار شدی چه اتفاقی افتاد؟
کاب: بیدار شدن پس از سال ها، پس از دهه ها...
قطع به:

داخلی - آشپزخانه خانه کاب و مال - روز (فلاش بک)

کاب و مال کنار هم خوابیده اند. مال چشمانش را باز می کند.
کاب (صدای روی تصویر): این که روحی پیر باشی که به دنیای جوونی برگشته...
آریادنی بلند می شود.
کاب (صدای روی تصویر): می دونستم یه چیزیش می شه، اما قبول نمی کرد...
قطع به:
کاب سعی می کند مال را که عصبی است، آرام کند.

داخلی - دفتر، انبار - ادامه

کاب: در نهایت اون حقیقت رو بهم گفت. یه فکر ذهن اون رو مشغول کرده بود...
قطع به:
مال و کاب کنار هم نشسته اند. مال در فکر است.
قطع به:

مال در آشپزخانه پشت میز نشسته و فرفره را روی یک تخته گذاشته است. یک چاقو کنار تخته

است.

کاب (صدای روی تصویر): این فکر ساده بود که همه چی رو عوض کرد...

داخلی - دفتر، انبار - ادامه

کاب: این که دنیای ما واقعی نیست. این که باید از خواب بیدار شیم تا به واقعیت برگردیم. این که برای برگشتن به خونه... باید خودمون رو بکشیم.

قطع به:

مال چاقوی آشپزخانه را لمس می کند. کاب به آرامی دستان او را می گیرد و کنارش می نشیند. مال همچنان در خواب است.

آریادنی (صدای روی تصویر): بچه هاتون چی؟

کاب (صدای روی تصویر): فکر می کرد اون ها تصاویر ناخودآگاهمون هستن. این که بچه های واقعیمون یه جا منتظرمون هستن.

داخلی - آشپزخانه خانه کاب و مال - روز (فلاش بک)

مال در همان حالی که کاب بچه ها را از اتاق بیرون می برد، سرش را تکان می دهد. چهره های بچه ها را نمی بینیم.

مال (فریادزنان): ببین، کاب. من مادرشونم.

کاب: آروم باش.

مال: فکر نکن نمی تونم فرقتش رو حس کنم.

کاب در را می بندد و پیش مال برمی گردد.

کاب: اگه این خواب منه، چرا نمی تونم کنترلش کنم؟

مال: برای این که نمی دونی داری خواب می بینی!

کاب (صدای روی تصویر): اون مطمئن بود کاری از دستم نمیاد...

داخلی - دفتر، انبار - ادامه

کاب (ادامه می دهد): مهم نبود چقدر التماس کنم. می خواست اون کار رو بکنه، اما تنهایی نمی تونست.

قطع به:

داخلی - آشپزخانه خانه کاب و مال - روز (فلاش بک)

مال ایستاده و فکر می کند.

کاب (صدای روی تصویر): اون من رو خیلی دوست داشت...

داخلی - راهروی هتل شیک - شب (فلاش بک)

کاب در حالی که یک دسته گل در دست دارد، شماره اتاق ها را نگاه می کند.

کاب (صدای روی تصویر): تو سالگرد ازدواجمون یه نقشه کشید...

داخلی - اتاق هتل شیک - ادامه (فلاش بک)

کاب وارد اتاق می شود. همه چیز به هم ریخته است. کاب جلو می آید. صدای شکستن شیشه پای او روی یک لیوان نوشیدنی می رود که روی زمین افتاده است. لیوان می شکند. کنار لیوان شکسته فرفره افتاده است. کاب خم می شود و آن را برمی دارد. او به فرفره نگاه می کند. کاب در فکر فرو می رود. او حس می کند از جایی باد می آید و به پنجره نگاه می کند. پرده اتاق با وزش باد تکان می خورد.

خارجی - لبه پنجره - ادامه (فلاش بک)

کاب از پنجره به بیرون نگاه می کند: مال روی لبه پنجره مقابل نشسته است. موهایش با وزش باد تکان می خورد. زیر پاهای او یک فضای دهلیزمانند مرتفع و سرگیجه آور است.

کاب: عزیزم، چی کار داری می کنی؟

مال: بیا پیشم.

کاب (با احتیاط): فقط، فقط برگرد تو، باشه؟ برگرد تو، همین الان. بیا.
مال: نه... من می خوام بپریم و تو هم با من میایی.
کاب: نه، نمیام. حالا. حالا گوش کن ببین چی می گم. اگه بپری دیگه بیدار نمی شی. یادت هست؟ می میری. حالا فقط برگرد تو، بیا. برگرد تو با هم در موردش حرف می زنیم.
مال: به اندازه کافی حرف زدیم.
مال تصمیم خود را گرفته است. او یک پایش را تکان می دهد. کفشش پایین می افتد.
کاب جلوتر می آید.
کاب: مال؟
مال: بیا رو لبه، وگرنه همین حالا می پریم.
کاب: باشه.
کاب با احتیاط پایش را روی لبه پنجره می گذارد.
کاب: در موردش حرف می زنیم. خب؟
کاب روی لبه پنجره روبه روی همسرش می نشیند.
مال ازت می خواهم بهم اعتماد کنی.
کاب: نه، عزیزم. نمی تونم. می دونی. نمی تونم این کار رو بکنم. یه کم بیشتر فکر کن. به بچه هامون فکر کن. به جیمز فکر کن. به فیلیپا.
مال: اگه من بدونم تو برم، اون ها در هر حال بچه ها رو با خودشون می برن.
کاب: منظورت چیه؟
مال: یه نامه برای وکیل مون نوشتم. توضیح دادم چقدر احساس ناامنی می کنم.
کاب برمی گردد و به اتاق به هم ریخته نگاه می کند. او وحشت کرده است.
مال (ادامه می دهد): این که تهدید کردی من رو بکشی.
کاب: چرا این کار رو کردی؟
من دوستت دارم، دام.
کاب: چرا این کار رو کردی؟ چرا؟ چرا این کار رو با من می کنی؟
مال: من تو رو از این احساس گناه که اون ها رو ترک می کنی، رها کردم. ما می ریم خونه. پیش بچه های واقعی مون.
کاب: نه، نه، نه. مال، گوش کن چی می گم! خب؟ مال، به من نگاه کن. خواهش می کنم!
مال چشمانش را می بندد.

مال: تو منتظر یه قطاری.
کاب (فریادزنان): مال، لعنتی. این کار رو نکن!
مال: یه قطار که تو رو به جای خیلی دور می بره.
کاب: جیمز و فیلیپا منتظر تو هستن!
مال: تو می دونی امیدواری این قطار تو رو کجا ببره.
کاب: اون ها منتظر ما هستن!
مال: اما مطمئن نیستی.
کاب: مال! به من نگاه کن!
مال: اما مهم نیست
کاب: مال، لعنتی!
کاب دنبال راهی است که خود را به او برساند.
مال: برای این که شما با هم خواهید بود.
کاب: عزیزم، به من نگاه کن!
مال جلوتر می آید و پایین می پرد. کاب به دنبال او فریاد می زند.
کاب (گریه کنان): نه، خدای من!

داخلی - دفتر، انبار - ادامه

کاب: اون از سه روان پزشک مختلف گواهی سلامت عقل گرفته بود.

داخلی - آشپزخانه خانه کاب و مال - روز (فلاش بک)

کاب و مرد لاغر اندام ایستاده اند و صحبت می کنند.

کاب (صدای روی تصویر): این طوری امکان نداشت در مورد ماهیت جنون اون توضیح بدم...
کاب صدای فریادی می شنود. او از پنجره باغ را نگاه می کند. جیمز در چمن باغ دنبال چیزی است.
فلیپا از پشت به او نزدیک می شود. آن ها در مورد چیزی در زمین بحث می کنند. صورتشان را نمی بینیم.

کاب (صدای روی تصویر): واسه همین فرار کردم.

مرد لاغر اندام: یا الان یا هیچ وقت، کاب.
کاب سرش را از طرف پنجره برمی گرداند. مرد لاغر اندام یک پاکت به کاب می دهد. کاب پاکت را باز می کند. یک بلیت هواپیماست. کاب دوباره از پنجره بیرون را نگاه می کند. او می خواهد بچه ها را صدا کند، اما بچه ها با صدای مادر بزرگشان می دوند.
کاب: خیلی خب. بریم.
کاب و مرد لاغر اندام راه می افتند.

داخلی - دفتر، انبار - روز

کاب: من بچه هام رو ترک کردم و از اون موقع تا حالا سعی می کنم برگردم.
آریادنی: احساس گناه تو مال رو تعریف می کنه. این چیزیه که بهش قدرت می ده. تو مسئول فکری نیستی که اون رو نابود کرد. و اگه قرار باشه ما از پس این کار بر بیایم، تو باید خودت رو ببخشی. باید باهش روبه رو شی. لازم هم نیست این کار رو تنهایی انجام بدی.
کاب: نه، نه.

آریادنی: من این کار رو واسه بقیه می کنم. برای این که اون ها هیچ اطلاعی از این که چه ریسکی کردن این جا با تو اومدن، ندارن.
کاب به پشت بام مقابل نگاه می کند. او یک تک تیر انداز را می بیند.
کاب: آره، باید بریم.

داخلی - دست شویی، انبار - ادامه

کاب در را باز می کند و وارد می شود. آرتور پشت سر او می آید. هر دو صورت خود را پوشانده اند.
آرتور: وقت تموم شد.
فیشتر: خیلی خب. من هیچ رمزی نمی دونم. به هر حال، آگاهانه نمی دونم.
کاب: غیر ارادی چطور؟ ها؟
کاب اسلحه خود را به طرف فیشتر می گیرد. او موبایل خود را درمی آورد و شماره می گیرد.
کاب (ادامه می دهد): یه نفر رو دارم که همین الان تو دفتر پدرت ایستاده و آماده اس رمز رو وارد کنه.

کاب موبایل را به گوش فیشر می چسباند و اسلحه را به صورت او نزدیک می کند.
کاب (ادامه می دهد): اولین شش رقمی رو که همین الان به ذهنت می رسه، می خوام.

فیشر: هیچی به ذهنم نمی رسه.

کاب اسلحه را به پیشانی او می چسباند.

کاب (فریاد زنان): همین حالا!

کاب اسلحه را به طرف براونینگ می گیرد.

کاب (ادامه می دهد): گفتم همین حالا! همین حالا!

فیشر: ۵، ۲، ۸، ۴، ۹، ۱

کاب اسلحه خود را پایین می آورد. به تلفن گوش می دهد. سرش را تکان می دهد. تلفن را قطع می کند.

کاب: باید بهتر از این باشی. خیلی خب، کیسه ها رو بذار. باید بریم.

آرتور سر هر دو کیسه می کشد.

داخلی - انبار - ادامه

کاب و آرتور، فیشر و براونینگ را به طرف ون می برند. آرتور فیشر را روی صندلی عقب می گذارد.

فیشر: زنده مون بیشتر براتون می ارزه. می شنوی؟

آرتور با قطره چکان مقداری مایع روی کیسه فیشر می ریزد. سر فیشر خم می شود. براونینگ کیسه را از سر خود برمی دارد. او اکنون ایمر است.

کاب: چی فهمیدی؟

ایمر (هیجان زده): ارتباط پسره با پدرش از اونیه که فکر می کردیم بدتر بوده.

آرتور: به ما چه کمکی می کنه؟

کاب: هرچی مسائل پیچیده تر باشه، تخلیه هیجانی قوی تره.

آرتور از داخل ون یک تفنگ برمی دارد. یوسف، سایتو را با خود می آورد. کاب به طرف آن ها می رود.

آرتور: اگه این همه با هم غریبه ان، چه جوری می خوای آشتیشون بدی؟

ایمر: خب، دارم روش کار می کنم.

آرتور: خب، سریع کار کن. تصایور ناخودآگاه دارن به سرعت نزدیک می شن. باید قبل از این که گیر

بیفتیم، از این جا بزنی بیرون.

کاب و یوسف زیر بغل سایتو را گرفته اند و او را به آرامی سوار ون می کنند. آرتور از پنجره به بیرون شلیک می کند. تک تیراندازها هم از بیرون شلیک می کنند. آتور یکی از تک تیراندازها را از پا درمی آورد. آرتور نمی تواند تک تیرانداز دیگر را بزند. او جایی امن موضع گرفته است. ایمز به آرتور نزدیک می شود.

ایمز: نباید از یه خواب گنده تر بترسی، عزیزم.

ایمز یک نارنجک انداز را به طرف محل اختفای تک تیرانداز نشانه می گیرد و شلیک می کند. تک تیرانداز و جایی که پنهان شده کاملاً منفجر می شوند. آرتور به ایمز نگاه می کند. ایمز بی آن که چیزی بگوید برمی گردد و به طرف ون می رود. آرتور در انبار را باز می کند. ون بیرون می زند.

داخلی / خارجی – ون در خیابان های بارانی نیویورک – ادامه

آرتور در کیف نقره ای را باز می کند و لوله های کوچک را به اعضای گروه می دهد.

کاب: حالا باید مسیر دشمنی با پدرش رو به طرف پدرخوانده اش تغییر بدیم.

آریادنی: یعنی رابطه مثبتش با اون رو از بین ببریم؟

ایمز: نه، با فاش کردن ماهیت واقعی پدرخوانده اش، رابطه اون با پدرش رو اصلاح می کنیم. باید به

اندازه سایتو از فیشر پول بگیریم.

آرتور: محافظ هاش چی؟ هرچی تو عمق بریم، اوضاع بدتر می شه.

کاب: فکر کنم باید بریم سراغ آقای چارلز.

آرتور: نه.

ایمز: آقای چارلز کیه؟

آرتور: یه فکر بد.

کاب: همین که برسیم به اون هتل و به فیشر نزدیک بشیم، محافظ هاش می ریزن سرمون. با آقای

چارلز فرار می کنیم، شبیه کار استاین.

ایمز: پس قبلاً این کار رو کردین؟

آرتور: آره و جواب نداد. سوژه فهمید داره خواب می بینه و ناخودآگاهش ما رو داغون کرد.

ایمز: عالیه. عوضش خیلی چیزها یاد گرفتین، درسته؟

کاب: یه جورهایی باید حواسش رو پرت کنیم.

ایمز: مشکلی نیست. اون خانم دوست داشتی که قبلاً هم ازش استفاده کردم، چگونه؟

کاب رو به یوسف که در حال رانندگی است.

کاب: گوش کن، با دقت رانندگی کن، خب؟

یوسف: باشه.

کاب: اون پایین همه چی بدجور ناپایداره.

آرتور: خیلی زود نپر. تنها فرصت ما همون ضربه ایه که باید بزنی.

یوسف: وقتش که شد، از موسیقی استفاده می کنم، باقیش با خودتونه.

ایمز کیسه را سر خود می کشد. همه گروه موضع می گیرند. آن ها کمربندهای خود را بسته اند.

آرتور مکانیسم را به کار می اندازد.

یوسف (ادامه می دهد): همه آماده این؟

کاب به جای همه جواب می دهد.

کاب: آماده!

یوسف: خواب های خوب ببینین.

او دگمه دستگاه را می زند و ما...

داخلی - بار لابی هتل - غروب

فیشر یک نوشیدنی در دست دارد.

زن موطلایی (صدای روی تصویر): حوصله ت رو سر می برم؟

فیشر سرش را برمی گرداند. یک زن موطلایی کنار او نشسته است.

زن موطلایی (ادامه می دهد): داشتتم واسه ت از خودم می گفتم. حدس می زنیم برات جالب نبود.

فیشر: خیلی چیزها تو ذهنمه.

داخلی - لابی هتل - ادامه

آرتور و آریادنی روی مبل نشسته اند. آن ها کاب را می بینند که پیش فیشر می رود.

آرتور: این هم آقای چارلز.

داخلی - بار لابی هتل - غروب

کاب به بار می رود. محافظ ضمیر ناخودآگاه فیشر به دقت او را زیر نظر دارد.
کاب: آقای فیشر، خودتون هستین؟ از دیدتون خوشحالم. راد گرین هستم از بخش بازاریابی.
کاب دستش را جلو می آورد، اما فیشر با او دست نمی دهد. کاب رو به زن موظلایی می کند.
کاب: و شما باید...
زن موظلایی: بره.
او بلند می شود و در همان حال که می رود، یک دستمال سفره کوکتل را جلوی او می گذارد.
زن موظلایی (ادامه می دهد): اگه یه وقت حوصله ت سر رفت.
محافظ ناخودآگاه فیشر به دنبال او راه می افتد.
کاب: حتماً دست رد به سینه ت زده، مگر شماره تلفنش واقعاً فقط شش رقمی باشه.
فیشر به دستمال سفره نگاه می کند که روی آن این شماره نوشته شده است: ۴۹۱ - ۵۲۸
کاب (ادامه می دهد): یه راه بامزه واسه دوست شدن. اونم یکی که این جوری کیف پولت رو بدزده.
فیشر دست در جیب خود می کند. خالی است. او به لابی نگاه می کند.
فیشر: لعنتی. فقط خود کیف پول حدود...
کاب: پونصد دلار می ارزید. درسته؟ گوش کن، نگران نباش. آدم های من همین حالا دارن رو این مسئله کار می کنن.

داخلی - لابی هتل - ادامه

آریادنی: آقاری چارلز کی یا چیه؟
آرتور: یه شگرده که طراحی شده فیشر رو مخالف ناخودآگاهش کنه.
زن موظلایی از مقابل آن ها رد می شود.
آریادنی: و دلیل مخالفت تو چی بود؟
آرتور: برای این که باید به هدف بگی که داره خواب می بینه که این کار خیلی باعث جلب توجه ما می شه.
آریادنی: کاب نگفت هیچ وقت این کار رو نکنیم؟
آرتور: هوم. پس تو هم متوجه شدی کاب چقدر وقت صرف انجمن کارهایی می کنه که می گه هیچ وقت انجام ندیم.

داخلی - لابی هتل - ادامه

در آسانسور باز می شود. زن موطلایی با عجله خود را به سایتو می رساند.
زن موطلایی، آقای سایتو، یه دقیقه فرصت دارین؟
زن موطلایی سایتو را به عقب هل می دهد و قبل از این که محافظ ناخودآگاه وارد شود، در آسانسور
را می بندد.

داخلی - آسانسور - ادامه

زن موطلایی به سایتو نزدیک می شود.
سایتو: معذرت می خوام، اما...
سایتو سرش را برمی گرداند و در تونل تصاویر بی پایان خلق شده توسط آینه های روبه روی هم
آسانسور، تصویر ایمز را می بیند. زن موطلایی ایمز است. او سرش را تکان می دهد.
ایمز: یه کم سرحال تر هستی.
سایتو (او را به عقب هل می دهد): خیلی بامزه بود، آقای ایمز.
ایمز کیف پول فیشتر را از جیب درمی آورد و به عکس کودکی او در کنار پدرش نگاه می کند.
آسانسور به لرزه می افتد.
سایتو: هواپیما به مشکل خورده؟
ایمز: نه، خیلی نزدیک تره. واسه رانندگی یوسفه.
و ما...
قطع به:

داخلی / خارجی - ون در خیابان های بارانی - ادامه

یوسف به سرعت از یک کوچه می گذرد. یک اس. یو. وی. در تعقیب اوست. یک تک تیرانداز از
صندلی عقب به طرف ون شلیک می کند. یوسف جاخالی می دهد. آدم های خواب با حرکت ون تکان می
خورند.

داخلی - بار لابی هتل - غروب

در همان حال که تمام بار به لرزه افتاده، فیشر به کاب نگاه می کند و می کوشد او را به جا بیاورد.
فیشر: معذرت می خوام گفتم کی هستی؟
کاب: راد گرین از بخش بازاریابی... اصلاً واقعیت نداره، داره؟
کاب کنار فیشر می نشیند.
کاب (ادامه می دهد): اسم من آقای چارلز. من رو یادتون میاد، نمیاد؟ من این جا رئیس تیم حفاظت شما هستم.

داخلی - آسانسور - ادامه

ایمز کیف پول را به سایتو می دهد.
ایمز: یه طبقه دیگه پیاده شو و برو. کیف پول رو بنداز دور. محافظ ها دنبالش می گردن. خیلی خب.
آسانسور در یکی از طبقات می ایستد. ایمز خارج می شود.
ایمز (ادامه می دهد): باید کاری کنیم کاب یه کم بیشتر وقت داشته باشه.
ایمز می رود. سایتو سرفه می کند. یه سرفه بد و عمیق.

داخلی - بار لابی هتل - ادامه

فیشر: حفاظت. ها؟ واسه هتل کار می کنی؟
کاب: نه، نه. من متخصص یه نوع خیلی خاص از حفاظت هستم. حفاظت از ضمیر ناخودآگاه.
فیشر: منظورت خوابه؟ منظورت استخراجه؟
کاب: من اینجام که از شما محافظت کنم...
صدای شکستن شیشه. یک لیوان نوشیدنی از دست یکی از پیشخدمت ها می افتد و می شکند. کاب سرش را برمی گرداند. او آن طرف بار دو بچه را می بیند که زانو زده اند. صورتشان دیده نمی شود.
بچه ها می روند. مشتری های بار ناگهان با تردید به کاب خیره می شوند. کاب با دستپاچی رو به فیشر می کند.
کاب (ادامه می دهد): آقای فیشر من اینجام تا از شما در برابر هر نوع تلاش برای دسترسی به

ذهنتون از طریق خواب محافظت کنم.
کاب به خود می آید. مشتری ها دیگر به او توجه نمی کنند. کاب سرش را جلو می آورد.
کاب (ادامه می دهد): شما این جا امنیت ندارین. اون ها دنبالتون هستن.

داخلی – راهروی هتل – ادامه

سایتو از راهرو می گذرد. یک محافظ او را تعقیب می کند. سایتو سرعت خود را بیشتر می کند و به گوشه ای می پیچد. محافظ هم همین طور. سایتو کیف پول فیشر را در سطل آشغال می اندازد و می رود. محافظ کیف پول را پیدا می کند.

داخلی / خارجی – ون در خیابان های بارانی – روز

ون از کوچه و از میان چاله ها و سطل های آشغال رد می شود. تیراندازی همچنان ادامه دارد. شیشه عقب و کنار ون خرد می شود. باد و باران وارد ون می شود و به صورت در حال خواب کاب می خورد. و
ما...
قطع به:

داخلی – بار لابی هتل – غروب

فیشر از پنجره ها بیرون را نگاه می کند. یک باران توفان مانند.
کاب : آب و هوای عجیبیه، نیست؟
بار به لرزش درمی آید. کاب اطراف را نگاه می کند.
کاب (ادامه می دهد): حس می کنین؟

داخلی – لابی هتل – ادامه

وزش تندباد و بارش شدید باران مهمانان هتل را گیج کرده است. بعضی از آن ها مستقیم به آرتور نگاه می کنند.

آریادنی: چه خبره؟

آرتور: کاب داره توجه فیشر رو به شگفتی خواب جلب می کنه که باعث می شه ضمیر ناخودآگاهش دنبال خیال پرداز باشه. دنبال من.

آن ها به طرف مهمانان هتل برمی گردند.

آریادنی: اون ها هنوز دارن به ما نگاه می کنن.

آرتور: آره، اما ارزشش رو داشت. شاید بهتر باشه از این جا بریم.

آریادنی برمی گردد و به آرتور نگاه می کند. و ما...

قطع به:

داخلی / خارجی - ون در خیابان های بارانی - روز

ته کوچه، یوسف با سرعت تمام به سمت راست می پیچد. حرکت تصویر کاملاً آهسته می شود. آدم های خواب ته ون بر اثر نیروی گریز از مرکز به گوشه ماشین کشیده می شوند. و ما...

قطع به:

داخلی - بار لابی هتل - غروب

مایع داخل نوشیدنی فیشر از یک سمت لیوان بالا آمده است. فیشر از دیدن این صحنه گیج شده است. کل بار می لرزد.

کاب: حس می کنین؟ شما عملاً واسه این آموزش دیدین، آقای فیشر. به شگفتی آب و هوا توجه کنین، تغییر جاذبه زمین.

فیشر به اطراف بار نگاه می کند. انگار تمام اتاق در زاویه ۴۵ درجه قرار دارد. لیوان ها کج شده اند. کاب (ادامه می دهد): هیچ کدوم از این ها واقعی نیست. شما تو یه خواب هستین.

همه آدم های داخل بار رو به کاب می کنند.

کاب (ادامه می دهد): حالا آسون ترین کار برای این که خودتون رو امتحان کنین اینه که سعی کنین به یاد بیارین چطوری اومدین این جا. می تونین این کار رو بکنین؟

فیشر به کاب خیره شده است. او سعی می کند این کار را انجام بدهد. آدم ها به کاب خیره شده اند. فیشر: ببین، من...

کاب: نفس بکشین، نفس بکشین. آموزش هاتون رو به یاد بیارین. قبول کنین که تو یه خواب هستین و من این جام که از شما محافظت کنم. ادامه بدین. فیشر به خودش می آید. ساختمان به تدریج آرام می شود. فیشر: اوهوم. تو واقعی نیستی. مشتریان بار دوباره کاب را نادیده می گیرند. کاب: نه، نه. من تصویر ضمیر ناخودآگاه شما هستم. من رو فرستادن این جا که اگه استخراج کننده ها شما رو تو یه خواب کشیدن، ازتون محافظت کنم و اعتقاد دارم این دقیقاً همون چیزیه که الان داره اتفاق می افته، آقای فیشر. فیشر: آره، باشه، باشه. کاب به محافظی نگاه می کند که کنار آن ها پشت بار می نشیند. فیشر: می تونی من رو از این جا ببری بیرون؟ کاب نگاهی به محافظ می اندازد. کاب: همین حالا. دنبالم بیاین.

داخلی – لابی هتل – ادامه

کاب، فیشر را در لابی هتل همراهی می کند. آن ها از کنار دو بچه رد می شوند که پشت به ما هستند. کاب آن ها را نادیده می گیرد. دو محافظ ضمیر ناخودآگاه پشت سر آن ها می آیند. کاب و فیشر به سرعت از پله ها بالا می روند. کاب، فیشر را به داخل دست شویی لابی هل می دهد.

داخلی – دست شویی لابی هتل – ادامه

کاب، فیشر را به جلو هل می دهد و خودش پشت در دست شویی می ایستد. اولین محافظ وارد می شود و به طرف فیشر می رود. محافظ دوم که وارد می شود، فیشر اسلحه او را می گیرد و به محافظ اول تیراندازی می کند. او محافظ اول را هم از پا درمی آورد. فیشر: خدای من، چی کار می کنی؟! کاب: این آدم ها رو فرستاده بودن شما رو بدزدن. اگه می خواین بهتون کمک کنم باید آروم بشین. کاب خم می شود و اسلحه محافظ اول را که روی زمین افتاده برمی دارد و به فیشر می دهد.

کاب (ادامه می دهد): باید با من همکاری کنین، آقای فیشر.
فیشر اسلحه را از کاب می گیرد. چیزی به یادش می آید و اسلحه را روی سر خود می گذارد. کاب سرش را بالا می آورد.

فیشر: اگه یه خوابه، فقط باید خودم رو بکشم تا بیدار شم، درسته؟
کاب: اگه جای شما بودم، این کار رو نمی کردم آقای فیشر. فکر می کنم اون ها به شما مسکن تزریق کردن و اگه ماشه رو بکشین، شاید از خواب بیدار نشین. ممکنه یه سطح دیگه پایین برین. می دونین از چی حرف می زنم. آموزش ها یادتونه. (دستش را جلو می برد) یادتونه چی بهتون گفتم. اسلحه رو بدین به من.

فیشر اسلحه را پایین می آورد و به کاب می دهد.

داخلی - راهروی هتل - ادامه

آرتور جلوتر از آریادنی حرکت می کند. آن ها به یک اتاق مشخص می رسند: اتاق شماره ۴۹۱. آرتور در را باز می کند.

داخلی - اتاق ۴۹۱ - ادامه

آرتور: این اتاق باید دقیقاً زیر اتاق ۵۲۸ باشه.
آریادنی: آره.

آرتور به طرف قفسه می رود، گاوصندوق اتاق را باز می کند. کیسه داخل گاوصندوق را برمی دارد. دو ماده منفجره پلاستیکی آن جاست.

داخلی - دست شویی لابی هتل - ادامه

کاب: آقای فیشر، فکر کنین. فکر کنین. از قبل این خواب چی یادتون میاد؟
فیشر: اون. کلی تیراندازی بود و... باران. عمو پیتتر. (سرش را بالا می آورد) آه. ما رو دزدیده بودن.
کاب: کجا نگهتون داشته بودن؟
فیشر: ما رو پشت یه ون گذاشته بودن؟

کاب: پس این دلیل تغییر جاذبه اس. شما ته یه ون هستین. ادامه بدین.

فیشر: یه جورهایی... یه جورهایی به یه گاوصندوق مربوط می شد... خدای من چرا یادآوریش این قدر سخته؟

کاب: مثل به یاد آوردن یه خواب بعد از بیداریه. گوش کنین سال ها تمرین لازم داره. پس، شما و براونینگ به این خواب کشیده شدین، چون اون ها می خوان چیزی رو از ذهنتون بدزدن. ازتون می خوام تمرکز کنین و سعی کنین یادتون بیاد اون چیه. اون چیه آقای فیشر؟ فکر کنین!

فیشر: آه. یه رمز. ازم خواستن اولین شماره هایی رو که به ذهنم می رسه بگم.

کاب: اون ها می خوان شماره رو از ناخودآگاه شما استخراج کنن. می تونه هر چی باشه. ما الان تو یه هتلیم. باید اتاق های هتل رو امتحان کنیم. شماره چی بود، آقای فیشر؟ سعی کنین به یاد بیارین. این خیلی مهمه.

کاب موبایل خود را از جیبش بیرون می آورد.

فیشر: ۵، ۲... چی بود؟ یه شماره طولانی بود.

کاب (شماره می گیرد): همین هم خوبه. می تونیم از همین جا شروع کنیم. (پشت تلفن) طبقه پنجم.

داخلی - اتاق ۴۹۱ - ادامه

آرتور گوشی را می گذارد. او روی یک صندلی ایستاده و مواد منفجره را در سقف کار می گذارد.

آریادنی: از تایمر استفاده می کنی؟

آرتور: نه، خودم باید تخمین بزنم. وقتی همه تون تو اتاق ۵۲۸ خوابین، منتظر ضربه یوسف می مونم.

آریادنی: چطوری متوجه می شی؟

آرتور: موسیقیش بهم هشدار می ده. و بعد وقتی ون به حفاظ پل برخورد کرد، دیگه قطعاً متوجه می شیم. پس ما یه ضربه تمیز و هماهنگ داریم. اگه خیلی زود باشه نمی تونیم خودمون رو بیرون بکشیم و اگه خیلی دیر باشه من نمی تونم خودمون رو بندازم زمین.

آریادنی: چرا؟

آرتور (از صندلی پایین می آید): برای این که ون سقوط آزاد می کنه. بدون جاذبه زمین، من نمی تونم شماها رو بندازم.

آریادنی: درسته.

داخلی - راهروی هتل - ادامه

کاب و فیشر از آسانسور خارج می شوند. آرتور و آریادنی در راهرو منتظر آن ها هستند.
کاب: اون ها با من هستن. بریم.
فیشر به شماره اتاق ها نگاه می کند. او مقابل اتاق ۵۲۸ می ایستد. کاب و آرتور اسلحه های خود را
درمی آورند و پشت در کمین می کنند. کاب با لگد در اتاق را باز می کند.

داخلی - اتاق ۵۲۸ - ادامه

کاب و آرتور وارد اتاق می شوند. اسلحه هایشان را بالا گرفته اند. اتاق خالی است. آرتور چیزی پیدا
می کند.
آرتور: آقای چارلز!
آرتور یک کیف نقره ای در دست دارد. کاب آن را به فیشر نشان می دهد.
کاب: می دونین این چیه؟ آقای فیشر؟
آرتور در کیف را باز می کند. فیشر به شماره ها و پیستون ها نگاه می کند.
فیشر: آره، فکر کنم.
کاب: اون ها سعی داشتن کاری کنن شما بخوابین.
فیشر: من همین حالا هم خوابم.
کاب: دوباره بخوابین.
فیشر: منظورت چیه؟ خواب در خواب؟

داخلی - لابی هتل - ادامه

سایتو در لابی راه می رود. براونینگ از مقابل می آید. سایتو فکر می کند او ایمز است.
سایتو: هی. چه عوض شدی.
براونینگ: ببخشین؟
ایمز از پشت براونینگ با دست به سایتو اشاره می کند.
سایتو: آه. معذرت می خوام. شما رو با یکی از دوست هام اشتباه گرفتم.

براونینگ: ها. مطمئنم دوست خوش تیپیه.

براونینگ می رود. ایمز به سایتو نزدیک می شود.

ایمز: اون تصویر ناخودآگاه فیشر از براونینگه. بیاد دنبالش بریم ببینیم چی کار می کنه.

سایتو: چرا؟

ایمز: برای این که نوع رفتار اون به ما می گه فیشر اون جور که ما می خوایم بهش شک کرده یا نه.

داخلی - اتاق ۵۲۸ - ادامه

آرتور: هیس!

یک نفر پشت در است. او کلید می اندازد. آرتور سریع به طرف در می رود و دست مردی را که وارد شده می گیرد. مرد زانو می زند. او براونینگ است. فیشر با نابوری به پدرخوانده خود نگاه می کند.

فیشر: عمو پیتر.

کاب کلید را از دستان براونینگ بیرون می کشد: اتاق ۵۲۸.

کاب: گفتین شما دو تا رو با هم دزدیدن؟

فیشر: خب، نه دقیقاً. اون ها قبل از من اون رو گرفتن. شکنجه ش کرده بودن.

کاب: و شما دیدین شکنجه ش کردن؟

فیشر سرش را تکان می دهد و به براونینگ نگاه می کند. در فکر فرو می رود.

فیشر: دزدها واسه تو کار می کنن؟

براونینگ: رابرت.

فیشر: تو می خواستی اون گاوصندوق را باز کنی؟ تا نسخه جایگزین رو برداری؟

براونینگ به فیشر نگاه می کند.

براونینگ: فیشر... مارو همه زندگی منه. نمی تونم اجازه بدم نابودش کنی.

فیشر: قرار نیست ارثم رو دور بریزم، چرا باید این کار رو بکنم؟

براونینگ: نمی تونستم بهت اجازه بدم به آخرین طعنه پدرت عمل کنی.

فیشر: طعنه؟

براونینگ: وصیت نامه، رابرت. اون وصیت نامه. اون آخرین توهین پدرته. یه چالش که چیزی واسه

خودت بسازی. اون هم با گفتن این حرف که تو ارزش پیشرفت های اون رو نداری.

فیشر متوجه منظور براونینگ می شود. مات و میهوت است.

فیشر: چی؟ این که «مأیوس» شده؟
براونینگ: متأسفم، اما اون اشتباه می کرد. تو می تونی یه شرکت بهتر از چیزی که اون می تونست، درست کنی.
کاب: آقای فیشر. اون دروغ می گه.
فیشر: از کجا می دونی؟
کاب: به من اعتماد کنین. این کار منه. اون چیزی رو پنهان می کنه و ما باید بدونیم اون چیه.
ایمز و سایتو وارد اتاق می شوند.
کاب (ادامه می دهد): ازتون می خوام همون کاری رو باهش بکنین که اون می خواست با شما بکنه.
آرتور آستین براونینگ را بالا می زند و لوله را به دست او وصل می کند. ایمز پشت سر براونینگ ایستاده و مواظب است.
کاب (ادامه می دهد): ما وارد ناخودآگاهش می شیم و متوجه می شیم چه چیزی رو نمی خواد شما بدونین.
فیشر به چشمان کاب نگاه می کند. تصمیم خود را می گیرد. آستین خود را بالا می زند و مچ دستش را جلو می آورد. او روی تخت می نشیند. گروه لوله ها را به هم وصل می کنند. آرتور ابتدا به براونینگ و بعد به فیشر تزریق می کند. هر دو بی هوش می شوند.
آرتور: بی هوش شد.
آریادنی: صبر کنیم. ما الان دقیقاً تو ناخودآگاه کی می ریم؟
کاب: می ریم تو ناخودآگاه فیشر. بهش گفتم تو ناخودآگاه براونینگ می ریم تا اون بتونه یکی از اعضای گروه ما باشه.
آرتور (تحت تأثیر قرار گرفته): اون کمک می کنه ما وارد ناخودآگاهش بشیم.
کاب: درسته.
ایمز (در حالی که آرتور لوله را به مچ دست او می بندد): محافظ ها حساب تو رو می رسن. نه؟
آرتور: یه تعقیب و گریز باحال براشون آماده کردم.
ایمز (می خندد): فقط واسه ضربه به موقع برگرد.
آرتور: بخواب، آقای ایمز.
کاب می نشیند. او سرش را بالا می آورد و پرده اتاق را می بیند که تکان می خورد، مثل پرده اتاق هتل مال.
آرتور (صدای روی تصویر): خوبی؟ هی. آماده ای؟

کاب (به خود می آید): آره. آره. من. من خوبم. آماده ام.
کاب به پرده نگاه می کند. تصویر سفید می شود و ما...

خارجی - کوهستان پوشیده از برف - روز

نمای نزدیک از صورت کاب. او با تفنگ جایی را نشانه گرفته است. تکان نمی خورد.
آریادنی (صدای روی تصویر): کاب؟ کاب؟
آریادنی کنار او ایستاده است. آن ها روی یک صخره ایستاده اند و لباس های زمستانی سفید به تن دارند. آن ها شبیه کماندوهای جنگ جهانی دوم سلاح هایی سفیدرنگ حمل می کنند. کاب با تفنگ دوربین دار خود هدف را بررسی می کند: یک مقر پزشکی مجهز حدود یک مایل پایین تر.
آریادنی (ادامه می دهد): چی اون پایینه؟
کاب: امیدوارم همون حقیقتی باشه که می خوایم فیشر متوجه بشه.
آریادنی: منظورم اینه تو اون پایین چی داری؟
کاب سرش را بالا می آورد و به آریادنی نگاه می کند.

داخلی - اتاق ۵۲۸ - شب

اعضای گروه خوابیده اند. آرتور بالای سرشان ایستاده و آن ها را نگاه می کند.

داخلی / خارجی - ون در خیابان های بارانی پایین شهر - روز

یوسف رانندگی می کند. دو مرد مسلح سوار بر یک موتورسیکلت از پشت به ون نزدیک می شوند.
نفر پشتی به شیشه راننده شلیک می کند.

داخلی - اتاق ۵۲۸ - شب

آرتور کت خود را درمی آورد. او در کیف نقره ای را می بندد.

داخلی - راهروی هتل - ادامه

آرتور از اتاق خارج می شود و به طرف آسانسور می رود. در آسانسور باز می شود. یک محافظ ظاهر می شود. او مستقیم به طرف آرتور می آید. آرتور راهش را کج می کند و بر سرعت خود می افزاید. محافظ دنبال او می رود.

داخلی / خارجی - ون در خیابان های بارانی پایین شهر - روز

مردان مسلح سوار بر موتور همچنان به ون شلیک می کنند. موتور به پنجره سمت راننده نزدیک می شود و در همان حال که یکی از مردان قصد دارد تفنگ خود را پر کند، یوسف فرمان را می چرخاند. او با نزدیک شدن موتور به ماشین، دست می اندازد و اسلحه مرد را می گیرد. یوسف فرمان را به جهت دیگر می چرخاند. مردی که پشت موتور سوار نشسته به زمین می افتد. خود موتور سوار هم تعادل خود را از دست می دهد. یوسف به سمت یک بازار متروکه می پیچد.

داخلی - راهروی هتل - ادامه

آرتور سریع قدم برمی دارد و گوشه راهرو پشت دیوار قایم می شود. با آمدن محافظ، آرتور با او درگیر می شود. اسلحه آرتور از دستش می افتد. محافظ دست او را می گیرد و به وسط راهرو می کشاند. محافظ آرتور را به دیوار می کوبد. ناگهان از ته راهرو سر و کله یک محافظ دیگر پیدا می شود. او به سرعت اسلحه خود را بیرون می کشد و به طرف آن ها نشانه می گیرد.

داخلی / خارجی - ون در خیابان های بارانی پایین شهر - روز

موتور سوار مسلح از سمت راست ون نزدیک می شود. با شلیک گلوله او یکی دیگر از شیشه های ماشین خرد می شود. داخل ون افراد در خواب روی صندلی های خود تکان می خورند.

مسیر فرعی، خیابان های بارانی پایین شهر - روز

یک محافظ تفنگ خود را چک می کند و بعد سوار یک اس. یو. وی. مشکی می شود.

داخلی / خارجی - ون در خیابان های بارانی پایین شهر - روز

موتورسوار از سمت صندلی کنار راننده به سمت یوسف شلیک می کند. یوسف دستش را روی سرش می گذارد.

مسیر فرعی، خیابان های بارانی پایین شهر - روز

اس. یو. وی به راه می افتد.

داخلی / خارجی - ون در خیابان های بارانی پایین شهر - روز

یوسف اس. یو. وی. مشکی را می بیند که از تقاطع سمت چپ به طرف ون می آید. یوسف نرسیده به تقاطع ناگهان ترمز می کند. موتورسیکلت و ماشین به شدت تصادف می کنند. موتورسوار به شیشه جلوی ماشین می خورد. با تکان های شدید، آرتور هم در ماشین تکان می خورد.

داخلی - راهروی هتل - شب

محافظ اول آرتور را می گیرد و به زمین می کوبد. در همین حال راهرو یک وری می شود. با کج شدن راهرو محافظ دوم به دیوار می خورد.

داخلی / خارجی - ون در خیابان های بارانی پایین شهر - روز

یوسف فرمان را به سمت راست می چرخاند و وارد یک بازار متروک می شود. آرتور هم در حالی که خواب است، یک وری می شود.

داخلی - راهروی هتل - شب

راهرو شروع به چرخیدن می کند و در همان حال که آرتور و محافظ با هم درگیرند، سقف راهرو، کف راهرو می شود. آرتور محافظ اول را پرت می کند. محافظ اول به دیوار راهرو می خورد و فریادزنان به پایین راهرو پرت می شود. محافظ دوم سعی می کند اسلحه خود را بردارد، اما چرخش راهرو این اجازه را به او نمی دهد. آرتور دست می اندازد و خود را بالا می کشد.

داخلی / خارجی - ون در بزرگراه بارانی نزدیک پل - روز

ون که از بازار بیرون زده با سرعت زیاد در یک بزرگراه در حرکت است. ون به یک پل نزدیک می شود. روی پل، یک اس. یو. وی به ون می رسد و آن را به نرده های حفاظ پل می چسباند. در پایان حفاظ، ون بر اثر فشار اس. یو. وی. از مسیر خارج می شود و چپ می کند. یوسف فریاد می زند. هم زمان با چپ شدن ون در خاکریز کنار جاده مسافران خوابیده در ماشین هم می چرخند. دستان آرتور بالا می رود.

داخلی - راهروی هتل - شب

آرتور در حالت بی وزنی از روی دیوار سمت چپ راهرو به طرف محافظ دوم می دود و با او درگیر می شود. اسلحه مرد از دستش می افتد. آرتور او را به دیوار می کوبد. آن ها با هم گلاویز می شوند. درگیری آن ها روی سقف راهرو ادامه پیدا می کند. سرشان رو به کف راهروست.

داخلی / خارجی - ون روی سرایشی کنار پل - روز

ون روی خاکریز می چرخد.

داخلی - راهروی هتل - شب

آرتور و محافظ دوم همچنان درگیر هستند. راهرو در حال چرخیدن است. در یکی از اتاق های هتل باز می شود و آن ها داخل اتاق می افتند.

داخلی / خارجی - ون روی سرایشی کنار پل - روز

نمایی از آرتور که همچنان خواب است.

داخلی - اتاق هتل - شب

آرتور محافظ دوم را به دیوار می کوبد. درگیری آنها در حالت بی وزنی ادامه دارد. اسلحه به این طرف و آن طرف پرت می شود.

داخلی / خارجی - ون روی سرایشی کنار پل - روز

نمایی از کاب که همچنان خواب است. ون به دور خود می چرخد.

داخلی - اتاق هتل - شب

آرتور و محافظ دوم که داخل یکی از اتاق های هتل افتاده اند همچنان همدیگر را می زنند.

داخلی / خارجی - ون در بزرگراه بارانی نزدیک پل - روز

ون به بلوک کنار جاده می خورد و متوقف می شود. یوسف به سختی نفس می کشد.

داخلی - اتاق هتل - شب

اسلحه محافظ دوم سر می خورد و به طرف آرتور می افتد. آرتور اسلحه را برمی دارد و در همان حال که محافظ روی او می پرد، به او شلیک می کند. اتاق دیگر نمی چرخد. همه چیز به حالت عادی برمی گردد. آرتور بلند می شود. محافظ دوم روی زمین افتاده است. آرتور اسلحه را چک می کند و آن را می اندازد زمین.

داخلی / خارجی - ون در بزرگراه بارانی نزدیک پل - روز

یوسف سرش را بالا می آورد و وقتی متوجه می شود ون متوقف شده می خندد. او برمی گردد به طرف اعضای گروه که همچنان خواب هستند.

یوسف (با خنده): دیدین؟

او ون را روشن می کند و در خاکریز کنار جاده به راه می افتد.

داخلی - راهروی هتل - شب

آرتور به سمت راه پله می رود.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - روز

گروه اسکی کنان از کوه ها پایین می آیند. کاب، آریادنی، ایمز، سایتو و فیشر. همه لباس زمستانی سفیدرنگ به تن دارند. مجتمع بیمارستانی از دور دیده می شود.

کاب: ایمز، این خواب توه. ازت می خوام تیم محافظت رو از مجتمع دور کنی. فهمیدی؟

ایمز: کی فیشر رو به تو هدایت کنه؟

کاب: من نه. همه راه ها رو پیدا کن. به توافق می رسیم.

آریادنی: من این جا رو طراحی کردم.

کاب: نه، تو با من میای.

سایتو: من می تونم این کار رو بکنم.

همه به سایتو نگاه می کنند.

کاب (رو به ایمز): خیلی خب. مسیر مجتمع رو به سایتو نشون بده.

کاب: فیشر. تو هم باهش برو.

فیشر: باشه. خودت چی؟

کاب به میکروفن رادیوی فیشر می کوبد.

کاب: حواست به میکروفن باشه. تمام مدت گوش می دم.

سایتو سرفه می کند. کمی خون از دهانش روی برف می ریزد. ایمز به او نگاه می کند.

کاب (ادامه می دهد): پنجره های طبقه های بالا اون قدر بزرگ هستن که بتونم از برج جنوبی شما رو

پوشش بدم. می بینی؟

کاب به پنجره های مجتمع بیمارستانی اشاره می کند.

فیشر: تو نمیای؟

کاب: برای این که در مورد پدرت حقیقت رو پیدا کنی، باید خودت وارد ذهن براونینگ بشی.

سایتو راه می افتد.

سایتو: فیشر، بیا بریم.

آن ها راه می افتند.

داخلی / خارجی - ون در بزرگراه بارانی نزدیک پل - روز

یوسف به راه خود ادامه می دهد. او با شنیدن صدای زنگ به پل جلوی خود نگاه می کند. پل به زودی بالا می آید و راه بسته می شود. او به ساعت خود نگاه می کند و سرش را تکان می دهد. یوسف پایش را روی گاز می گذارد و می کوشد پیش از بالا آمدن پل از روی آن رد شود. ناگهان از پشت ون یک اس. یو. وی ظاهر می شود. موانع شروع به بالا آمدن می کنند. ون موفق می شود از موانع بگذرد، اما اکسل اس. یو. وی که پشت سر ون در حرکت است به موانع گیر می کند و کنده می شود. ماشین چرخی می زند و متوقف می شود. بخش جلوی پل هم شروع به بالا آمدن می کند. یوسف ترمز می کند. هر دو ماشین روی پل گیر افتاده اند.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - روز

ایمز در اطراف مجتمع بیمارستانی است. او یک منور پرتاب می کند.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - ادامه

نیروهای حفاظت مجتمع منور را می بینند. همه می شود. مأموران با اسکی و اسنوموبیل به راه می افتند.

داخلی / خارجی - ون روی پل بارانی بالا آمده - روز

محافظان از پشت اس. یو. وی. به طرف ون شلیک می کنند. یوسف هم به آن ها شلیک می کند. یکی از محافظان جلوتر می آید.

یوسف: گندش بززن!

او از پشت فرمان بلند می شود و به طرف پشت ون می رود. او هدفون را روی گوش آرتور که خواب است، می گذارد. بعد طرف سایتو می رود و متوجه می شود لباس او کاملاً خونی است. سایتو برمی گردد و پشت فرمان می نشیند. رگبار گلوله ها به سوی ون شلیک می شود. آرتور ام پی تری پلیر را در دست می گیرد .

یوسف: امیدوارم آماده باشین!

او دگمه ام پی تری پلیر را می زند. ترانه «Non, je ne regrette rien» ادیت پیاف از هدفون پخش می شود. نمایی نزدیک از چهره آرتور که خواب است. و ما ...

قطع به:

داخلی - راه پله هتل - شب

آرتور به سرعت از پله ها پایین می آید. از دور صدای موسیقی شنیده می شود. آرتور، وحشت زده می ایستد و بالای سرش را نگاه می کند.

آرتور: نه، خیلی زوده.

صخره مشرف به پشت مجتمع - روز

سایتو و فیشر با استفاده از چکش و طناب از صخره بالا می روند. سایتو با شنیدن صدای موسیقی از دوردست سرش را بالا می آورد.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز هم که پایین چند درخت پنهان شده از دوردست صدای موسیقی را می شنود.

ایمز (از رادیو): کاب، می شنوی؟...

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

کاب و ایمز روی سطح برفی هستند.

ایمز (از رادیو، صدای روی تصویر): اولین بار حدود بیست دقیقه پیش شنیدم...

جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز (از رادیو): فکر کردم صدای باده.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

کاب (از رادیو): آره، شنیدم. صدای موسیقیه.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز (از رادیو): حالا چی کار کنیم؟

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

کاب (از رادیو): سریع حرکت کن.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز رویش را برمی گرداند. یک اسنوموبیل کمی پایین تر متوقف می شود. چند محافظ ایمز را می بینند.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

کاب: یوسف حدود ده ثانیه دیگه می پره...

داخلی / خارجی - ون روی پل بارانی بالا آمده - روز

یوسف پایش را روی گاز می گذارد. عقب ون اعضای گروه همه خواب اند.

کوه های پوشیده از برف - روز

کاب: یعنی آرتور سه دقیقه وقت داره...

داخلی - راه پله هتل - شب

آرتور. اسلحه به دست از پله ها بالا می آید و به شکی ناممکن از پشت دو محافظ سر درمی آورد. آرتور فریاد می زند و سریع برمی گردد و می رود. آن ها متعجب به او نگاه می کنند و سریع به خودشان می آیند. یکی از آن ها اسلحه اش را بیرون می کشد و دنبال آرتور می رود.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

کاب: یعنی ما چقدر وقت داریم؟

آریادنی: شصت دقیقه.

کاب: اون ها می تونن کمتر از یه ساعت اون راه رو برن؟

آریادنی: هنوز به سکوی وسطی نرسیدن.

کاب: خب، پس باید از یه راه دیگه برن، یه راه مستقیم تر.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

محافظان ضمیر ناخودآگاه در تعقیب ایمز هستند. آن ها با تیربار به سوی او شلیک می کنند. ایمز سوار بر اسکی فرار می کند. یک اسنوموبیل او را تعقیب می کند.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

آریادنی: مثل یه ماریپیچ طراحی شده.

کاب: باید یه راه باشه که بتونیم از ماز رد بشیم، درسته؟ (در رادیو) ایمز؟

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز نمی تواند جواب او را بدهد. او با اسکی در جنگل به صورت ماریپیچ می گذرد. محافظان به دنبالش هستند. تیراندازی ادامه دارد. ایمز در همان حال که فرار می کند، برمی گردد و به یکی از محافظان شلیک می کند.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

کاب به طرف آریادنی برمی گردد.

کاب: ایمز چیزی هم اضافه کرده؟

آریادنی: فکر نمی کنم باید بهت بگم. اگه مال بفهمه...

کاب: واسه این حرف ها وقت ندارم. چیزی داره؟

آریادنی: اون یه کانال هوا اضافه کرده که به ماز راه داره.

کاب: خوبه. براشون توضیح بده.

صخره مشرف به پشت مجتمع - ادامه

سایتو با استفاده از چکش و طناب از صخره بالا می رود.

آریادنی (از رادیو، صدای روی تصویر): سایتو؟

سایتو: می شنوم.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز در حال فرار دور تنه یک درخت طناب می اندازد و می ایستد. محافظان که پشت سر او اسکی می کنند، یکی پس از دیگری به طناب می خورند و می افتند.

داخلی / خارجی - ون روی پل بارانی بالا آمده - روز

یک محافظ شلیک کنان به ماشین نزدیک می شود.

داخلی - راه پله هتل - شب

آرتور به طرف پله ها می دود. یک محافظ دنبال اوست و به سوییچ شلیک می کند. آریادنی جا خالی می دهد و بعد ناگهان به شکلی غیرممکن از بالا خود را به محافظ می رساند و او را می گیرد. مرد که گیج شده پایین را نگاه می کند و متوجه او می شود. اکنون بالای یک بلندی خطرناک است. آرتور (رو به محافظ): تناقض. آرتور، محافظ را به پایین پرت می کند.

داخلی / خارجی - ون روی پل بارانی بالا آمده - روز

یوسف دنده عقب می گیرد.

داخلی - راهروی هتل - شب

آرتور می دود.

داخلی / خارجی - ون روی پل بارانی بالا آمده - روز

ون در حرکت آهسته به حفاظ فلزی پل می خورد.

داخلی - راهروی هتل - شب

یک ضربه شدید آرتور را در هوا به پرواز درمی آورد.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز با شنیدن صدای یک غرش سرش را برمی گرداند.

داخلی / خارجی - ون روی پل بارانی بالا آمده - روز

در حرکت بسیار آهسته، ون از حفاظ فلزی می گذرد و از بالای پل شروع به افتادن می کند.

صخره مشرف به پشت مجتمع - روز

یک بهمن. سایتو بالای سر خود صدای غرش را می شنود. او به پایین پای خود و به فیشر نگاه می کند. سایتو و فیشر طناب خود را آزاد می کنند و از صخره ها پایین می آیند تا در مسیر بهمن قرار نگیرند. آن ها روی دامنه برفی می افتند و روی سطح شیب دار سر می خورند.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

کاب ابر بهمن را می بیند که از کنار مجتمع می گذرد.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز پناه می گیرد.

پایین صخره مشرف به پشت مجتمع - ادامه

سایتو و فیشر در دامنه صخره روی سطح صاف افتاده اند. هر دو نفس نفس می زنند.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

آریادنی: چی بود؟

کاب: ضربه.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز روی برف دراز کشیده است.

ایمز (از رادیو): کاب؟ کاب؟ از دست دادیمش؟

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

کاب: آره، از دست دادیمش.

پایین صخره مشرف به پشت مجتمع - ادامه

فیشر و سایتو بلند می شوند.

فیشر (عصبانی): نمی شد به جای این خواب یه ساحل لعنتی رو می دیدین؟ سایتو سرش را تکان می دهد.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز (از رادیو، صدای روی تصویر): حالا چه غلطی بکنیم؟

کاب: قبل از ضربه بعدی کار رو تموم می کنیم.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز: ضربه بعدی چیه؟

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

کاب: وقتی ون افتاد تو آب.

داخلی / خارجی - ون در حال سقوط از روی پل بارانی بالا آمده - روز

نماهایی از ون در حال سقوط از پل.

داخلی - راهروی هتل - شب

آرتور همچنان در راهرو در حال پرواز است. نیروی جاذبه زمین از بین رفته است. او در همان حال خود را به اتاق ۵۲۸ می رساند. اعضای گروه در حال خواب در اتاق معلق شده اند. وسایل اتاق هم در حالت بی وزنی معلق هستند. تلفن روی پیغام گیر رفته است. آرتور نگاهی به افراد معلق می اندازد. آرتور: بدون نیروی جاذبه چطوری بنوازمتون؟

خارجی - کوه های پوشیده از برف - روز

کاب: آرتور چند دقیقه وقت داره، ما حدود بیست دقیقه. آریادنی سرش را تکان می دهد.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

یکی از محافظان با تیربار شلیک می کند.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - ادامه

سایتو و فیشر اطراف ساختمان هستند. آن ها پایین ساختمان با یک هواکش بزرگ روبه رو می شوند. آن ها با مواد منفجره بخشی از هواکش را منفجر می کنند و وارد مجتمع می شوند. سایتو سرفه می

کند.

فیشر: حالت خوبه؟

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

تیربار یک اسنوموبیل در حال شلیک است. ایمز پناه گرفته است. محافظان به سمت پایین مجتمع راه می افتند.

ایمز (از رادیو): یه مشکلی پیش اومده. اون ها دارن برمی گردن مجتمع، انگار که متوجه چیزی شدن.

خارجی - کوه های پوشیده از برف - ادامه

کاب با شنیدن این حرف نگران می شود.

کاب: فقط یه کاری کن وقت بیشتری داشته باشیم. باشه؟ (رو به آریادنی) بیا بریم.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز: دارم میام.

ایمز به سمت مجتمع راه می افتد. در همان حال که محافظان به طرف مجتمع برمی گردند، ایمز از فرصت استفاده می کند. او پشت یک موتور می پرد، محافظان را روی برف می اندازد و خودش به راه می افتد. دیگر محافظان متوجه او نمی شوند.

خارجی - سکوی بالا، مجتمع بیمارستانی - ادامه

کاب و آریادنی خود را به ورودی مجتمع می رسانند. کاب به یکی از نگهبانان شلیک می کند.

داخلی - راهروی هتل - شب

آرتور در راهروی هتل با یک محافظ روبه رو می شود. آن ها در حالت بی وزنی با هم درگیر می شوند.
آرتور گردن مرد را می شکنند.

داخلی - کانال هوا، مجتمع بیمارستانی - روز

سایتو و فیشر از کانال بالا می روند.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

ایمز پشت دیگر نگهبانان به سمت مجتمع در حرکت است. او به سوی آن ها شلیک می کند.

داخلی / خارجی - ون روی پل بارانی بالا آمده - روز

تصویر بسیار آهسته از ون در حال سقوط از پل. نمایی از آرتور. دستان او در هوا معلق است.

داخلی - اتاق ۴۹۱ - شب

آرتور در حالت بی وزنی خود را به اتاق ۴۹۱ می رساند. او وارد اتاق می شود. کاب با عجله ماده منفجره را از سقف می کند و کیف خود را برمی دارد.

داخلی - اتاق بالا، برج جنوبی، مجتمع بیمارستانی - روز

یک نگهبان بالای برج است. کاب به او شلیک می کند و همراه آریادنی وارد برج می شود. کاب پشت پنجره می رود.

آریادنی (اشاره می کند): اون پیش تالار بیرون خزانه اس.

کاب به پنجره های بزرگ پیش تالار نگاه می کند.

کاب: خزانه چی؟ هیچ پنجره ای نداره؟

آریادنی: اگه داشت خیلی سخت می شد.

کاب: باید امیدوار باشیم فیشر از چیزی که اونجا پیدا می کنه، خوشش بیاد.
کاب با تفنگ دوربین دار خود به طور تصادفی به نگهبانان روی بالکن بیرون پیش تالار شلیک می کند
و آن ها را از پا درمی آورد.
آریادنی: اون تصاویر بخشی از ناخودآگاهش هستن؟
کاب (در همان حال که شلیک می کند): آره.
آریادنی: داری اون بخش از ذهنش رو از بین می بری؟
کاب: نه، نه. اون ها فقط تصویرن.

داخلی - اتاق ۵۲۸ - شب

آرتور در اتاق پرواز می کند. افراد گروه هم در حال خواب در هوا معلق هستند و تنها از طریق لوله
هایی که به دستانشان وصل است به هم مرتبط هستند. آرتور به آن ها نگاه می کند. چیزی به ذهنش
می رسد. او آن ها را به کنار هم می آورد و به سایتو نگاه می کند که دهانش خونی است.

داخلی - کانال هوا، مجتمع بیمارستانی - روز

فیشر و سایتو به دریچه ای می رسند که به پیش تالار راه دارد. حال سایتو خوب نیست. او نفس
نفس می زند و کف کانال می افتد. ضعیف به نظر می رسد. فیشر به او نگاه می کند.
فیشر (از رادیو): ما رسیدیم.

داخلی - اتاق بالا، برج جنوبی، مجتمع بیمارستانی - روز

کاب با دوربین تفنگ خود پیش تالار را بررسی می کند. به نظر می آید کسی آن جا نیست.
کاب: الان مشکلی نیست، اما عجله کنین. یه لشگر تو راهن.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

نیروها در حال برگشت به مجتمع هستند.

داخلی - اتاق ۵۲۸ - شب

آرتور، آریادنی، کاب، فیشر، ایمز و سایتو را با طناب به هم می بندد.

داخلی - کانال هوا، مجتمع بیمارستانی - روز

فیشر با احتیاط جلو می رود و از پشت دریچه بیرون را نگاه می کند.
فیشر (از رادیو): ما وارد شدیم.
صدای شلپ شلپ رادیو بسیار بلند است. فیشر صدا را کم می کند و روی عدد صفر می گذارد.

خارجی - جنگل، کوه های پوشیده از برف - ادامه

اسنوموبیل جلوتر در حرکت است و باقی محافظان با طناب هایی که به آن وصل است حرکت می کنند.
ناگهان ایمز با موتور برف رو از وسط طناب رد می شود. قبل از آن که محافظ پشت تیربار بتواند کاری انجام بدهد، ایمز یک ماده منفجره شبیه چیزی که آرتور داشت، به طرفش پرت می کند. ایمز سریع به راه می افتد. یک انفجار مهیب. اسنوموبیل در آتش می سوزد.

داخلی - راهروی هتل - شب

آرتور اعضای گروه را که با طناب به هم وصل شده اند به طرف آسانسور هدایت می کند.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - روز

فیشر با احتیاط دریچه را باز می کند و وارد پیش تالار می شود.

داخلی - اتاق بالا، برج جنوبی، مجتمع بیمارستانی - ادامه

کاب با دوربین تفنگ خود داخل پیش تالار را نگاه می کند.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

فیشر جلو می رود. پشت او بالای پنجره های اصلی چیزی دیده می شود.

داخلی - اتاق بالا، برج جنوبی، مجتمع بیمارستانی - ادامه

کاب متوجه می شود.

کاب: یکی دیگه هم اون جاست.

آریادنی (از رادیو): فیشر، این یه تله اس. برون بیرون!

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

فیشر متوجه نور رادیو نمی شود. او حرف های آریادنی را نمی شنود.

داخلی - اتاق بالا، برج جنوبی، مجتمع بیمارستانی - ادامه

کاب آماده شلیک می شود.

کاب: بجنب. یه کم دیگه بیا پایین تر.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

فیشر هنوز متوجه نشده یک نفر پشت سر اوست.

داخلی - اتاق بالا، برج جنوبی، مجتمع بیمارستانی - ادامه

کاب خشکش می زند. کسی که از سقف پایین می آید، مال است.

آریادنی: کاب. نه، اون واقعی نیست.

کاب به طرف او برمی گردد.

کاب: از کجا می دونی؟

آریادنی: اون فقط یه تصویره. فیشر... فیشر واقعیه!

داخلی - کانال هوا، مجتمع بیمارستانی - ادامه

سایتو متوجه می شود فیشر در خطر است. او به سختی دستکش خود را درمی آورد.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

مال به آرامی پشت سر فیشر حرکت می کند.

مال: سلام.

همین که فیشر برمی گردد، مال به او شلیک می کند. فیشر به زمین می افتد.

داخلی - اتاق بالا، برج جنوبی، مجتمع بیمارستانی - ادامه

کاب به طور غیرارادی ماشه را فشار می دهد و شلیک می کند. مال روی زمین می افتد. کاب سرش را

بالا می آورد. متحیر است.

آریادنی (از رادیو): ایمز؟ ایمز؟ خودت رو برسون پیش تالار، همین حالا!

خارجی - مجتمع بیمارستانی - ادامه

ایمز نزدیک مجتمع خود را از موتور پایین می اندازد و به طرف مجتمع شروع به دویدن می کند.

داخلی - راهروی هتل - شب

آرتور دگمه آسانسور را می زند. در باز می شود. آرتور آن ها را به داخل آسانسور هل می دهد.

داخلی - مجتمع بیمارستانی - روز

ایمز از هواکش وارد مجتمع می شود و از کانال بالا می رود.

داخلی - کانال هوا، مجتمع بیمارستانی - ادامه

ایمز خود را به سایتو می رساند که از حال رفته است.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

ایمز وارد پیش تالار می شود. او از یک قفسه جعبه کمک های اولیه را برمی دارد و بالای سر فیشر می رود که روی زمین افتاده است. لباسش را کنار می زند. کاب و آریادنی خود را می رسانند.

ایمز: چه اتفاقی افتاد؟

آریادنی: مال، فیشر رو کشت.

کاب، مال را می بیند که طرف دیگر روی زمین افتاده و چشمانش بسته است.

کاب: نمی تونستم بهش شلیک کنم.

ایمز سینه فیشر را فشار می دهد.

کاب (رو به ایمز): برگردوندن اون به زندگی بی فایده اس. ذهنش همین حالا هم اون پایین گیر

افتاده. همه چی تموم شد.

ایمز دست نگه می دارد و سرش را بالا می آورد.

ایمز: همین؟ پس ما شکست خوردیم؟

کاب: کارمون تموم شد. متأسفم.

ایمز به او نگاه می کند.

ایمز: خب، اون من نیستم که قراره برگردم پیش خانواده م، درسته؟

کاب جواب نمی دهد.

ایمز (به خزانه اشاره می کند): شرم آورده. واقعاً می خواستم بدونم اون تو چه خبره. مطمئن بودم این

یکی رو می تونستیم انجام بدیم.

کاب: بیاین مواد منفجره رو کار بذاریم.

آریادنی: نه، هنوز یه راه دیگه هست.

کاب و ایمز به کار خود ادامه می دهند.

آریادنی (ادامه می دهد): فقط باید اون پایین فیش رو دنبال کنیم.
ایمز: وقت نداریم.

آریادنی: نه، اون پایین به اندازه کافی وقت هست.

کاب و ایمز سرشان را بالا می آورند و به او نگاه می کنند .

آریادنی (ادامه می دهد): و ما پیداش می کنیم. خیلی خب. همین که صدای موسیقی آرتور اومد، از الکترونیک برای به هوش آوردنش استفاده کنیم. می تونیم اون پایین بهش ضربه بزنینم. (به درها اشاره می کند) ببینین. ببرینش اون جا. همین که موسیقی تموم شد، بیمارستان رو منفجر می کنیم و ما همه لایه ها با استفاده از ضربه رد می کنیم.

ایمز به آریادنی و بعد به کاب نگاه می کند.

ایمز: ارزشش رو داره امتحان کنیم. و وقتی من دارم مواد منفجره رو کار می ذارم سایتو می تونه نگهبان ها رو بیرون نگه داره.

کاب: سایتو زنده نمی مونه، می مونه؟

ایمز سرش را تکان می دهد.

آریادنی: کاب، ببین. ما باید این رو امتحان کنیم.

ایمز: بریم.

ایمز مکانیسم را از ساک خود بیرون می آورد. کاب نگاه می کند. ساکت. آریادنی لوله ها را بیرون می کشد.

ایمز: ببینین، اگه واسه ضربه برنگشتین، من برمی گردم، با شما یا بدون شما.
کاب بلند می شود.

کاب (در تأیید آریادنی): درست می گه. درست می گه.

آریادنی: می تونم بهت اعتماد کنم کاری رو که لازمه انجام بدی؟ منظورم اینه مال اون پایینه.
کاب: می دونم کجا پیداش کنم. اون فیش رو داره.

آریادنی: از کجا می دونی؟

کاب: اون ازم می خواد دنبالش برم. می خواد با اون برگردم پایین.

آریادنی و کاب لوله ها را به خود وصل می کنند و روی زمین دراز می کشند. و ما...
قطع به:

خارجی - ساحل (برزخ) - روز

آریادنی کنار ساحل در میان یک موج ساحلی است. او اطراف خود را نگاه می کند. ساختمان های شهری کنار ساحل تلمبار شده اند. ساختمان ها مانند صخره های یخی در آب می افتند. کاب از قسمت های کم عمق آب به طرف او می آید. آریادنی به شهر متلاشی شده اطراف خود نگاه می کند. کاب او را بلند می کند.

کاب: حالت خوبه؟

آریادنی: این دنیای تونه؟

کاب: بود. مال باید این جا باشه. بیا بریم.

داخلی / خارجی - ون در حال سقوط از پل بارانی بالا آمده - روز

نمایی دور از ون که در حال سقوط از پل است. دستان آرتور در همان حال که خوابیده، بالا رفته است.

داخلی - داخل آسانسور - شب

آرتور در همان حال که در هوا معلق است وارد قسمت بالای آسانسور می شود.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - روز

محافظان به مجتمع برمی گردند.

داخلی - کانال هوا، مجتمع بیمارستانی - ادامه

ایمز سایتو را که بی حال است، بلند می کند.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - روز

محافظان از همه طرف مجتمع را محاصره می کنند. گروهی از آن ها از دیوارها بالا می آیند.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

چند محافظ از برج روبه رو به ایمرز و سایتو شلیک می کنند. ایمرز، سایتو را به دیوار تکیه می دهد. او یک اسلحه در دستان سایتو می گذارد.

ایمرز: سایتو. ازت می خوام حواست به فیشر باشه تا من مواد منفجره رو کار بذارم. باشه؟
سایتو به سختی لبخند می زند.

سایتو: تو کاری مثل این جایی واسه توریست ها نیست.

ایمرز هم لبخند می زند و بلند می شود که برود.

ایمرز: احمق نباش.

کاب قبل از خروج سری هم به فیشر می زند.

خارجی - ساحل (برزخ) - روز

کاب و آریادنی از میان ساختمان های بلند و در حال فروپاشی عبور می کنند. خیابان ها به شکلی ترسناک خالی هستند. در همان حال که آن ها جلوتر می روند، ساختمان ها جدیدتر و متفاوت می شوند. آریادنی مسحور مجموعه شگفت انگیز ساختمان ها شده است؛ هر سبک معماری قابل تصور در امواج آرمان شهرهای شکست خورده.

آریادنی: همه این ها رو تو ساختی؟ فوق العاده اس.

کاب: سال ها روشن کار می کردیم. از رو خاطره هامون ساختیم.

ناگهان چیزی توجه کاب و آریادنی را جلب می کند. یک پسر بچه موطلایی و یک دختر بچه موطلایی خم شده اند و روی زمین دنبال چیزی هستند. صورتشان دیده نمی شود.

کاب: از این ور بریم.

بچه ها می دوند و می دوند.

داخلی - داخل آسانسور - شب

آرتور مواد منجره کوچک را روی ترمز و کابل های آسانسور می گذارد. او از کابل بالا می رود، جایی پناه می گیرد و دگمه کنترل از راه دور را می زند. یک انفجار کوچک. یکی از کابل ها پاره می شود و می افتد.

خارجی - شهر متروک (برزخ) - روز

کاب و آریادنی از یک خیابان متروک می گذرند. ترکیب ساختمان ها تلفیقی از آپارتمان ها و خانه های جدید و قدیمی است.

کاب: این محله ماست. قبلاً این جا زندگی می کردم. (با دست اشاره می کند) (اون اولین آپارتمان ما بود، بعد اسباب کنشی کردیم به این ساختمان. بعدش هم که مال حامله شد، رفتیم این خونه.

آریادنی: همه این ها از رو خاطره از نو ساختی؟

کاب: همون طور که بهت گفتم، کلی وقت داشتیم.

آریادنی: این چیه؟

کاب: این خونه ایه که مال توش بزرگ شد.

آریادنی: الان اون جاست؟

کاب (سرش را تکان می دهد): نه. بیا بریم.

آن ها وارد یک آسمان خراش شیشه ای می شوند.

داخلی - لابی آسمان خراش (برزخ) - ادامه

کاب: هر دومیون می خواستیم تو یه خونه زندگی کنیم، اما این جور ساختمان ها رو دوست داشتیم. تو دنیای واقعی مجبور بودیم انتخاب کنیم، اما این جا نه.

کاب و آریادنی از سالن براق می گذرند و به آسانسورها می رسند.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - روز

ایمز از تراس بالا می پرد. از هر طرف به او گلوله شلیک می شود. او چند محافظ را می زند.

داخلی - داخل آسانسور - شب

آرتور از کابل آسانسور بالا می رود و چند جای دیگر هم بمب کارگذاری می کند.

داخلی - آسانسور آسمان خراش (برزخ) - روز

آریادنی: چطوری فیشتر رو برمی گردونیم؟

کاب: باید دنبال یه چیزی مثل ضربه باشیم.

آریادنی: چی؟

کاب: اسلحه کمتری خود را درمی آورد و چک می کند.

کاب: یه چیزی سر هم می کنم. ببین، یه چیزی هست که باید در مورد من بدونی. در مورد تلقین.

کاب به آریادنی نگاه می کند.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - روز

ایمز با یکی از محافظان درگیر است. دو مرد با مشتش همدیگر را می زنند.

داخلی - پنت هاوس (برزخ) - روز

کاب و آریادنی وارد راهروی خانه ای با فضای داخلی ناهماهنگ می شوند. کاب اسلحه در دست دارد.

کاب: یه فکر مثل ویروس می مونه. (رو به آریادنی) انعطاف پذیر. کاملاً مسری.

آن ها با احتیاط از راهرو رد می شوند.

کاب (ادامه می دهد): کوچک ترین بذر یه فکر می تونه رشد کنه. (اسلحه خود را بالا می آورد) رشد

اون می تونه دنیای تو رو تعریف یا نابود کنه.

آن ها به آشپزخانه می رسند، همان آشپزخانه خانه کاب و مال که قبلاً دیده ایم. مال کنار میز

آشپزخانه نشسته است. پشتش به آن هاست. به ایوان خیره شده است. برج های برزخ از پشت

شیشه ها دیده می شود.

مال: کوچک ترین ایده ها مثل «دنیای تو واقعی نیست». یه فکر ساده و کوچک که همه چی رو عوض

کرد.

مال به طرف آن ها برمی گردد.

مال (ادامه می دهد): اطمینان به نیت. این که چقدر واقعیه (به کاب اشاره می کند) فکر می کنی اون

هست؟ یا فکر می کنی اون هم به اندازه من گم شده اس؟

کاب به طرف مال می رود.

کاب: من می دونم چی واقعیه، مال.

کاب کنار او می نشیند.

مال: تردیدهای تدریجی نداری؟ حس نمی کنی شکنجه شدی، دام؟ این که شرکت های بی نام و نشون

و نیروهای پلیس همه جای دنیا دنبالت هستن؟ همون جور که تصاویر یه خیال پرداز رو آزار می دن؟

مال دستان خود را با حالت تأسف روی صورت کاب می گذارد.

مال: قبول کن. تو دیگه به یه واقعیت اعتقاد نداری. پس انتخاب کن. انتخاب کن که این جا باشی. من

رو انتخاب کن.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - روز

محافظ ایمر را از بالای نرده ها پایین می اندازد، اما همین که می پرد پایین، با شلیک چند گلوله کشته

می شود.

داخلی - داخل آسانسور - شب

آرتور به داخل آسانسور برمی گردد. او سراغ سایتو می رود و کتش را کنار می زند. لباسش خونی

است.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - روز

سایتو سرفه می کند و به سختی نفس می کشد.

داخلی / خارجی - ون در حال سقوط از پل بارانی بالا آمده - روز

ون با حرکت بسیار آهسته در حال سقوط است.

داخلی - آشپزخانه، پنت هاوس (برزخ) - روز

مال همچنان صورت کاب را گرفته است.

کاب: تو می دونی مجبورم چی کار کنم. باید برگردم پیش بچه هامون، برای این که تو اون ها رو ترک کردی. (کم کم عصبانی می شود) برای این که ما رو ترک کردی.

مال: اشتباه می کنی.

کاب: اصلاً.

مال: سردرگمی.

مال صورت کاب را ول می کند.

مال: بچه های ما اینجان. و تو دوست داری یه بار دیگه صورت اون ها رو ببینی. بچه ها طرف دیگر آشپزخانه خم شده اند و روی زمین دنبال چیزی هستند. صورتشان را نمی بینیم. کاب: بله، اما می خوام اون بالا ببینمشون، مال.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - روز

ایمز یک محافظ دیگر را از پا درمی آورد. او روی یکی از دیوارهای ورودی بمب کار می گذارد.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - روز

سایتو متوجه می شود نیروهای حفاظت از کانال هوا بالا می آیند. او سرفه می کند.

داخلی - آشپزخانه، پنت هاوس (برزخ) - روز

مال به کاب می خندد.

مال: اون بالا؟ به خودت گوش کن. (اشاره می کند) این ها بچه های ما هستند. نگاه کن. (رو به بچه ها می کند) جیمز؟ فیلیپا؟

آن‌ها سرشان را برمی‌گردانند، اما کاب رویش را برمی‌گرداسایتو سرفه می‌کند و به سختی نفس می‌کشد.

داخلی / خارجی – ون در حال سقوط از پل بارانی بالا آمده – روز

ون با حرکت بسیار آهسته در حال سقوط است. من می‌دونم.

مال: اگه اشتباه کرده باشی، چی؟ اگه اون‌ی که واقعیه من باشم، چی؟

کاب جواب نمی‌دهد.

مال: دائم به خودت می‌گی چی می‌دونی، اما چی رو باور داری؟ چی احساس می‌کنی؟

کاب کلنجا می‌رود.

کاب: گناه. احساس گناه می‌کنم، مال. و مهم نیست من چی کار می‌کنم، مهم نیست چقدر درمونده ام،

مهم نیست چقدر سردرگم، این حس گناه همیشه هست. من رو یاد حقیقت می‌اندازه.

مال: چه حقیقتی؟

کاب: من باعث شدم تو واقعیت خودت رو زیر سؤال ببری.

مال: تو این فکر رو تو ذهن من گذاشتی؟

آریادنی: اون چی می‌گه؟

کاب: می‌دونستم تلقین امکان پذیره برای این که من قبلش این کار رو با اون کرده بودم. این کار رو

با همسر خودم کردم.

آریادنی: چرا؟

کاب: ما این جا گم شده بودیم...

قطع به:

کاب و مال در خیابان‌های برزخ قدم می‌زنند.

کاب (صدای روی تصویر): می‌دونستم باید فرار کنیم، اما اون قبول نمی‌کرد...

قطع به:

مال به خانه دوران کودکی خود نگاه می‌کند. او وارد اتاق خواب می‌شود و به طرف پنجره اتاق می‌رود

که یک خانه اسباب بازی کنار آن است. مال در خانه اسباب بازی را باز می‌کند. یک گاومندوق آن

جاست. مال در گاومندوق را باز می‌کند. گاومندوق خالی است. او فرفره کوچک را در گاومندوق می

گذارد و در را قفل می‌کند.

کاب (صدای روی تصویر): اون یه چیزی رو جای امنی گذاشت، در اعماق خودش. تصمیم گرفت حقیقتی رو که زمانی می دونست فراموش کنه.

کاب با آریادنی حرف می زند، اما نگاهش در تمام لحظه ها به مال است.

کاب: تتونست خودش رو نجات بده.

مال سرش را پایین می اندازد.

قطع به:

کاب در خیابان های برزخ سرگردان است.

کاب (صدای روی تصویر): واسه همین تصمیم گرفتم برم دنبالش.

قطع به:

کاب به خانه ویکتوریایی دوران کودکی مال نگاه می کند. او وارد خانه می شود .

کاب (صدای روی تصویر): تو اعماق ذهنش رفتم و اون جای مخفی رو پیدا کردم.

قطع به:

کاب در خانه اسباب بازی را باز می کند. او در یک گاوصندوق را باز می کند و فرفره را برمی دارد.

کاب (صدای روی تصویر): وارد ذهنش شدم و یه فکر اون جا کار گذاشتم. یه فکر ساده که همه چی

رو عوض کرد.

قطع به:

کاب فرفره را روی سطح می گذارد و به چرخش درمی آورد.

کاب (صدای روی تصویر): این که دنیای واقعی نیست.

قطع به :

کاب در گاوصندوق را می بندد.

قطع به:

کاب و مال در خیابان های برزخ قدم می زنند.

برگشت به زمان حال.

مال: اون مرگ تنها راه فرار بود.

قطع به:

کاب و مال به خطوط راه آهن که در سرتاسر زمینی بایر راه دارد می رسند. آن ها روی خط دراز می

کشند. به چشمان هم نگاه می کنند. مال گریه می کند. کاب دست مال را می گیرد و به او اطمینان می

دهد. او شروع به حرف زدن می کند.

کاب: منتظر یه قطاری.

صدای نزدیک شدن یک قطار. نمایی نزدیک از چهره مال.

کاب (ادامه می دهد): یه قطار که تو رو یه جای خیلی دور می بره. می دونی امیدواری تو رو کجا ببره،

اما مطمئن نیستی! (قطار هر لحظه نزدیک تر می شود (اما مهم نیست! حالا بگو چرا!

مال (فریادزنان، قطار پشت سر اوست): برای این که به هم می رسید!

قطع به:

آشپزخانه کاب و مال. کاب و مال کنار هم خوابیده اند. مال چشمانش را باز می کند. او بلند می شود.

کاب (صدای روی تصویر): اما نمی دونستم این فکر مثل سرطان تو ذهنش رشد می کنه.

قطع به:

مال و کاب کنار هم نشسته اند.

کاب (صدای روی تصویر): حتی بعد از این که بیدار می شد.

قطع به:

مال چاقوی آشپزخانه را لمس می کند. کاب به آرامی دستان او را می گیرد.

برگشت به زمان حال.

کاب: حتی بعد از این که به واقعیت برگشتی.

قطع به:

کاب دستان مال را می گیرد و کنارش می نشیند.

برگشت به زمان حال.

کاب: همچنان اصرار داشتی دنیات واقعی نیست.

قطع به:

مال روی لبه پنجره هتل نشسته است. او یک پایش را تکان می دهد. کفشش پایین می افتد.

برگشت به زمان حال.

کاب: اون مرگ تنها راه فرار بود.

قطع به:

مال خود را از لبه پنجره هتل به پایین پرت می کند. کاب فریاد می کشد.

قطع به زمان حال.

مال گریه می کند.

مال: تو ذهن من رو آلوده کردی.

کاب: سعی می کردم بهت کمک کنم.

مال: تو به من خیانت کردی، اما می تونی کارت رو اصلاح کنی. هنوز می تونی سر قولت باشی. ما هنوز می تونیم با هم باشیم. همین جا. تو دنیایی که با هم ساختیم.

داخلی / خارجی – ون در حال سقوط از پل بارانی بالا آمده – روز

نمایی دور از ون در حال سقوط.

داخلی – پیش تالار، مجتمع بیمارستانی – روز

نیروهای حفاظت وارد تالار می شوند. آنها شلیک می کنند. سایتو همچنان سرفه می کند. او در همان حال با اسلحه خود چند تیر شلیک می کند.

خارجی – مجتمع بیمارستانی – ادامه

ایمز چند ماده منفجره دیگر کار می گذارد.

داخلی – کانال هوا، مجتمع بیمارستانی – ادامه

محافظان از کانال بالا می آیند.

داخلی – پیش تالار، مجتمع بیمارستانی – ادامه

سایتو به زحمت ضامن نارنجکی را که در دست دارد می کشد و نارنجک را داخل کانال می اندازد. یک انفجار مهیب داخل کانال. سایتو نفس آخر را می کشد. او می میرد.

خارجی – مجتمع بیمارستانی – ادامه

ایمز چند قسمت دیگر را هم منفجر می کند و به طرف پیش تالار می رود.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

او وارد پیش تالار می شود و سایتو را می بیند که بی جان روی زمین افتاده است.

داخلی - آسانسور - شب

هدفون در گوش های ایمز است، آرتور دگمه پخش را می زند. ترانه ادیت پیاف پخش می شود.
آرتور چاشنی بمب را چک می کند.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

ایمز صدای موسیقی را که از دور نواخته می شود، می شنود. او به سرعت به طرف فیشر می دود.
ایمز الکتروشوک روی سینه او می گذارد و دگمه را می زند. یک صدای شدید.

داخلی - آشپزخانه، پنت هاوس (برزخ) - روز

رعد و برق آسمان شهر را فرا می گیرد. آریادنی متوجه می شود.
آریادنی: کاب، باید فیشر رو ببریم.
مال (گریه کنان): نمی تونین اون رو ببرین.
کاب: اگه من این جا بمونم، می ذاری اون بره؟
آریادنی: چی داری می گی؟
مال: فیشر رو ایوونه.
کاب: آریادنی برو ببین زنده اس.
آریادنی: کاب، تو نمی تونی این کار رو بکنی.
کاب: آریادنی برو ببین زنده اس. همین حالا. برو.
آریادنی به طرف ایوان می رود. فیشر با دست و پای بسته آن جا افتاده است.

داخلی / خارجی - ون در حال سقوط از پل بارانی بالا آمده - روز

چیزی نمانده ون دخل آب بیفتد.

داخلی - آسانسور - شب

آرتور در حالی که کنترل را در دست دارد، انتظار می کشد.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - روز

ایمز یک شوک دیگر به فیشر وارد می کند.

داخلی - ایوان، پنت هاوس (برزخ) - روز

آریادنی فیشر را می کشد. بیرون رعد و برق شدید آسمان را نورانی کرده است.

آریادنی: اون این جاست و الان وقتشه، اما همین حالا باید بیای.

کاب داستان مال را گرفته و به چشمانش خیره شده است.

کاب (بی آن که به آریادنی نگاه کند): فیشر رو با خودت ببر، خب؟

آریادنی: تو نمی تونی این جا بمونی برای این که با اون باشی.

کاب سرش را تکان می دهد.

کاب: نیستم. سایتو تا الان مرده. معنیش اینه اون الان یه جایی همین جاست. یعنی باید پیداش کنم.

کاب دوباره به مال نگاه می کند.

کاب: من دیگه نمی تونم با اون باشم، برای این که اون وجود نداره.

مال: من تنها چیزی هستم که الان بهش اعتقاد داری.

کاب: آرزوش رو داشتتم، بیشتر از هر چیز دیگه، اما نمی تونم تو رو بدون همه پیچیدگی هات تصور

کنم. بدون همه کمالات و همه عیب هات.

آریادنی پارچه بسته شده به دهان فیشر را باز می کند.

آریادنی: حالت خوبه؟

کاب (ادامه می دهد): به خودت نگاه کن. فقط یه سایه ای. فقط یه سایه از همسر واقعی من هستی.
مال چاقوی کنار دستش را لمس می کند.
کاب: و تو بهترین چیزی بودی که می تونستم انجام بدم، اما متأسفم، تو به اندازه کافی خوب نیستی.
مال ناگهان چاقو را برمی دارد و به سینه کاب می کوبد.
مال: این رو واقعاً احساس می کنی؟
شلیک یک گلوله. مال به زمین می افتد.
کاب: چی کار داری می کنی؟
آریادنی: فی البداهه یه کاری کردم.
آریادنی، فیش را از بالا به پایین پرت می کند. فیش در همان حال که آسمان با رعد و برق روشن شده به پایین پرت می شود.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - روز

فیش به هوش می آید. او نفس نفس می زند.

داخلی - پنت هاوس (برزخ) - روز

آریادنی می خواهد دوباره به مال شلیک کند.
کاب: نه، نه، نه!

کاب بالای سر مال زانو می زند. آریادنی تفنگ خود را پایین می آورد.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - روز

ایمز (رو به فیش): برو اون جا، اون جا. بدو. بدو.
فیش هنوز نفس نفس می زند.

داخلی / خارجی - ون در حال سقوط از پل بارانی بالا آمده - روز

حرکت بسیار آهسته. ون فاصله چندانی با آب ندارد.

داخلی – آسانسور – شب

آرتور نگاهی به پایین پای خود می اندازد و دگمه کنترل از راه دور را می زند. بمب های پایین آسانسور منفجر می شوند. آسانسور در همان حال که در آتش می سوزد، پایین می رود.

داخلی – پیش تالار، مجتمع بیمارستانی – روز

فیشر به طرف خزانه می رود. او دگمه روی در را می زند. در دو لنگه مقابل او باز می شود. فیشر وارد می شود.

داخلی – خزانه – ادامه

فیشر در اتاق سیاه به راه می افتد. درها پشت سرش بسته می شود. ته اتاق یک تخت خواب است. یک نفر روی تخت خوابیده است. پدرش که به سختی نفس می کشد. او در حال احتضار است. پدر او را می بیند. سعی می کند حرف بزند.

پدر: من. ما... من. ما...

فیشر: می دونم پدر.

فیشر جلو می رود و مقابل تخت او می نشیند.

فیشر (ادامه می دهد): می دونم از این که من نمی تونستم مثل تو باشم، ناامید بودی.

پدر: نه، نه، نه. من ناامید شده بودم چون تو سعی کردی مثل من باشی.

داخلی – آسانسور – شب

آسانسور همچنان پایین می آید. آرتور گوشه آسانسور نشسته و به آدم های در خواب نگاه می کند. آریادنی، کاب، سایتو و ایمز.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - روز

ایمز منتظر است.

داخلی - خزانه - ادامه

پدر با دست به جایی اشاره می کند. یک گاوصندوق نزدیک تخت است.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - روز

ایمز (با خود): بدو. بدو. بدو.

داخلی - آسانسور - شب

آسانسور در حال حرکت است.

داخلی / خارجی - ون در حال سقوط از پل بارانی بالا آمده - روز

ون کاملاً به آب نزدیک می شود.

داخلی - خزانه - روز

فیش در حالی که چشمانش پر اشک شده رمز گاوصندوق را وارد می کند: ۵، ۲، ۸، ۴، ۹، ۱ و دگمه را می زند. در گاوصندوق را باز می کند. یک وصیت نامه آن جاست. و کنار آن یک فرفره کاغذی که آشکارا کاردستی یک کودک است. فیشر بغض کرده است. او سرش را به طرف پدرش برمی گرداند. پدر، مرده است. فیشر دستان او را می گیرد و گریه می کند.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

ایمز: دگمه را می زند.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - روز

مجموعه ای از انفجارهای پی در پی دیوارهای پایین را نابود می کند. کل ساختمان در کوهستان شروع به ریزش می کند.

داخلی - آسانسور - شب

آسانسور همچنان پایین می آید. افراد در خواب از سطح آسانسور بالا می آیند. نمایی نزدیک از آریادنی.

داخلی / خارجی - ون در حال سقوط از پل بارانی بالا آمده - روز

ون در آب فرو می رود.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

نمایی از ایمز. همه جا شروع به لرزیدن کرده است.

داخلی - خزانه - روز

پدر فیشر با چشمان باز روی تخت مرده است. قاب عکس او و فیشر روی کمد تکان می خورد.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - روز

انفجارهای دیگر کل مجتمع را تا آستانه نابودی پیش می برد.

داخلی - ایوان، پنت هاوس (برزخ) - روز

او از پنجره بیرون را نگاه می کند. یک توفان شدید. آسمان تیره شده است. ساختمان های فرسوده در حال نابودی هستند. باد شدید می وزد. کاب به آریادنی نگاه می کند که ستون را محکم گرفته است.

کاب (فریادزنان): این همون ضربه اس، آریادنی. باید همین الان بری.

داخلی - خزانه - روز

فیشر دستان پدر را گرفته و گریه می کند.

خارجی - مجتمع بیمارستانی - روز

مجتمع فرو می ریزد.

داخلی - خزانه - روز

خزانه هم از بین می رود. فیشر در میان آوارها فرو می رود.

داخلی - آسانسور - شب

چشمان فیشر باز می شود.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی - ادامه

ایمز در آوار فرو می رود.

داخلی - آسانسور - شب

ایمز هم چشمانش را باز می کند.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی

زمین اطراف آریادنی ترک می خورد. او همچنان خواب است.

داخلی - ایوان، پنت هاوس (برزخ) - روز

آریادنی: خودت رو گم نکن! سایتو را پیدا کن و اون رو برگردون!

کاب: باشه!

توفان شدید ادامه دارد. آریادنی خود را از بالا به پایین پرت می کند.

داخلی - پیش تالار، مجتمع بیمارستانی

آریادنی پیش از فروپاشی کامل ساختمان چشمانش را باز می کند. او روی تکه سنگی است که به

پایین می افتد.

داخلی - آسانسور - شب

آریادنی چشمانش را باز می کند. آسانسور به پایین ترین طبقه می رسد.

داخلی / خارجی - ون در رودخانه - روز

ماشین در آب فرو می رود. آریادنی چشمانش را باز می کند. آب با شدت هرچه تمام تر از شیشه ها

به داخل می زند.

داخلی - ایوان، پنت هاوس (برزخ) - روز

مال: اون روزی رو که ازم خواستگاری کردی یادته؟

کاب: آره.

مال: گفתי خواب دیدی با هم پیر می شیم.

کاب: شدیم.

قطع به:

دو سالخورده (مال و کاب) که در خیابان های برزخ قدم می زنند. آن ها دست هم را گرفته اند.

کاب (صدای روی تصویر): با هم پیر شدیم، یادته؟

قطع به:

دو دست چروکیده که کنار خط راه آهن در هم گره شده اند.

بازگشت به زمان حال، اشک از چشمان مال سرازیر می شود.

کاب: خیلی بیشتر از اون که بتوانم تحمل کنم، دلم برات تنگ شده، اما خیلی با هم بودیم و الان باید

بذارم بری. باید بذارم بری.

مال سرش را به آرامی تکان می دهد. کاب پیشانی او را می بوسد. چشمان مال بسته می شود. او می

میرد.

داخلی / خارجی - ون در رودخانه - روز

ون در آب غلت می زند. زیر آب فیشر بلند می شود و در عقب را باز می کند. او براونینگ را از

ماشین بیرون می کشد.

خارجی - رودخانه - ادامه

فیشر و براونینگ به سطح آب می آیند. هر دو نفس نفس می زنند.

خارجی - کنار رودخانه - چند دقیقه بعد

تبدیل براونینگ به ایمز یا برعکس تمام شده است. آن ها از آب بیرون می آیند و خود را به خشکی می رسانند. باران شدیدی می بارد.
براونینگ: متأسفم، رابرت.

داخلی / خارجی - ون در رودخانه - روز

آرتور و آریادنی زیر آب از یک رگلاتور استفاده می کنند. آرتور به طرف کاب می رود که نشانی از زندگی در او نیست. یوسف هم از ون بیرون می زند. آرتور هر کار می کند کاب بیدار نمی شود. او از ون بیرون می زند.

خارجی - کنار رودخانه - ادامه

فیشر: می دونی، برابر با وصیت نامه بابا می خواست من آدم خودم باشم و نه فقط کسی که واسه اون زندگی می کنه. این همون کاریه که من انجام می دم، عمو براونینگ.
براونینگ سرش را تکان می دهد. با حرکت دوربین کسی که کنار فیشر نشسته، نه براونینگ بلکه ایمز است. ایمز سرش را تکان می دهد.

خارجی - زیر پل - چند روز بعد

آرتور و آریادنی از آب خارج می شوند.
آرتور: چی شده؟
آریادنی: کاب موند.
آرتور: با مال؟
آریادنی: نه، برای این که سایتو رو پیدا کنه.
آرتور به روخانه زیر پل نگاه می کند.
آرتور: اون گم می شه.

داخلی / خارجی - ون در رودخانه - روز

کاب همچنان زیر آب است، با چشمان بسته.

خارجی - زیر پل - چند لحظه بعد

آریادنی: نه، مشکلی برایش پیش نمیاد.

آرتور به او نگاه می کند.

و ما...

قطع به:

خارجی - سپیده دم - امواج متلاطم

مردی با ته ریش به پشت روی شن های خیس ساحل افتاده است. او کاب است. پیرتر و فرسوده تر.

لوله یک تفنگ به پشت او می خورد. یک سرباز ژاپنی با لوله تفنگ کت مرد را کنار می زند و متوجه

می شود او مسلح است.

داخلی - اتاق ناهخوری - قصر - روز

دو مأمور در حالی که زیر بغل مرد را گرفته اند او را به داخل اتاق می کشانند.

داخلی - همان - چند لحظه بعد

کاب غذا می خورد. مرد سالخورده ژاپنی (سایتو، ۹۰ ساله) او را نگاه می کند .

سایتو: اومدی این جا من رو بکشی؟

کاب سرش را از روی بشقاب بالا می آورد و به او نگاه می کند.

سایتو: من منتظر یه نفرم.

کاب به او نگاه می کند.

کاب: کسی که تو یه خوابی که نصفش یادته، دیدیش؟

سایتو (سرش را بالا می آورد): کاب؟ غیرممکنه. ما یه زمانی آدم های جوونی بودیم. من الان یه

پیرمردم.

کاب: پر افسوس.

سایتو: که منتظر تو تنهایی بمیره. ها.

کاب: برگشتم یه چیزی رو به یادت بیارم. یه چیزی که یه وقت می دونستی .

کاب به میز براق نگاه می کند. فر فره همچنان در حال چرخیدن است، انگار که هیچ وقت نمی افتد.

کاب (صدای روی تصویر): این که دنیا واقعی نیست.

سایتو: تا من رو قانع کنی پای قرارمون بمونم؟

کاب: که دل به دریا بزنم. آره.

آن ها به هم نگاه می کنند.

کاب: برگرد. با من برگرد. برگرد. کاب دستش را به طرف تفنگ خود که روی میز است، می برد. فر فره

همچنان می چرخد.

و ما...

قطع به:

داخلی – کابین درجه یک ۷۴۷ – روز

کاب از خواب بیدار می شود. او به اطراف نگاه می کند.

مهماندار (صدای روی تصویر): حوله داغ، آقا؟ ما حدود بیست دقیقه دیگه تو لس آنجلس می شینیم.

فرم مهاجرت لازم دارین؟

کاب سرش را تکان می دهد.

کاب: ممنون.

مهماندار به طرف فیشر که صندلی جلوی کاب نشسته می رود.

مهماندار: حوله داغ؟

فیشر: اوه، نه.

مهماندار: فرم مهاجرت لازم دارین؟

فیشر یک فرم می گیرد.

کاب به اطرافش نگاه می کند. آرتور به او لبخند می زند و سرش را پایین می اندازد. آریادنی هم

برمی گردد به او نگاه می کند. نگاه سایتو به او بسیار جدی است و مضطرب. سایتو برمی گردد و با تلفن خود شماره می گیرد.

داخلی - فرودگاه - ادامه

کاب به طرف مأمور مهاجرت می رود و پاسپورت خود را به او می دهد. او عصبی است. مأمور پاسپورت را می گیرد، نگاهی به کاب می اندازد و مهر ورود را می زند. او پاسپورت را به کاب برمی گرداند. مأمور: به خونه خوش اومدین، آقای کاب. کاب: ممنونم، آقا.

کاب در باجه بعدی آریادنی را می بیند. هر دو برای هم سر تکان می دهند. کاب کیف خود را برمی دارد و راه می افتد. او یوسف و آرتور را می بیند و مؤدبانه برای هر دو سر تکان می دهد. در مسیر با ایمز، سایتو و فیشر روبه رو می شود. به هم نگاه می کنند. در همان حال که آرتور از سالن خارج می شود، او پروفسور مایلز را می بیند که برایش دست تکان می دهد. مایلز کیف او را می گیرد. مایلز: به خونه خوش اومدی. از این ور بریم.

داخلی - آشپزخانه خانه کاب و مال - روز

کاب همراه مایلز وارد می شود. کیف خود را زمین می گذارد. او نگاهی به اطراف می اندازد و دست در جیبش می کند و فرفره را بیرون می آورد. او فرفره را روی میز به چرخش درمی آورد. مایلز (صدای روی تصویر): جیمز؟ فیلیپا؟ کاب از پنجره بچه ها را می بیند که در چمن باغ دنبال چیزی هستند. صورتشان را نمی بینیم. مایلز (صدای روی تصویر): ببین کی این جاست؟ بچه ها برمی گردند و با دیدن کاب لبخند می زنند. آن ها به طرفش می آیند. کاب به سویشان می دود.

کاب: هی بچه ها، حالتون چطوره؟

فیلیپا: بابا؟

جیمز: بابا؟

کاب هر دو را بغل می کند. بچه ها از خوشحالی جیغ می کشند. آن ها از آشپزخانه بیرون می زنند.

جیمز: نگاه کن ببین چی درست کردم، بابا!

کاب: اون جا چی کار می کردین؟

جیمز: با سنگ ها یه خونه می ساختیم.

کاب: از سنگ؟

فیلیپا: بیا بهت نشون بدیم. تو هم بلدی درست کنی؟

آن ها به باغ می روند. روی میز، فر فره همچنان می چرخد.

و ما...

قطع به سیاهی.

پایان